

ایام کودکی لنین



دیجیٹل کنندہ: نینا پویات

ایام کودکی

ولادیمیر ایلیچ لینن



شرح حال مختصر

ولادیمیر ایلیچ لنین

ولادیمیر - ایلیچ - اولیانوف (لنین) در تاریخ ۱۰ (۲۲) آوریل سال ۱۸۷۰ در شهر سیمبیرسک (اولیانوفسک کنونی) پا بمرسه وجود نهاد .
ایلیا - نیکالایهویچ - اولیانوف پدر لنین از ساکنین نادر شهر حاج طرخان بود . وی بعد از تمام کردن دانشگاه شهر قازان بعنوان معلم و بعدها هم بعنوان مدیر مدارس ملی ایالت سیمبیرسک کار میکرد . نامبرده شخصی پیشرو و با افکار ترقی خواهانه بود و کارهای زیادی برای نشر معارف در میان مردم انجام داد . ماریا آلکساندریونا مادر لنین در خانواده پزشکی متولد شده پرورش یافته بود . نامبرده بانویی تحصیل کرده و خردمند بود و تمام وجودش را صرف ووقف پرورش فرزندانش میکرد . فرزندان خانواده اولیانوف شش نفر بودند : آنا و آلکساندر و ولادیمیر و اولگا و دمتری و ماریا .

ولادیمیر در پنج سالگی خواندن آموخت و در نه سالگی وارد کلاس اول دبیرستان ادبی (ژیمناز) سیمبیرسک شد . او دبیرستان مذکور را با مدال طلا پایان رسانده در ماه اوت سال ۱۸۸۷ وارد دانشکده حقوق دانشگاه شهر قازان شد . اندکی بعد بعلت شرکت در اجتماع دانشجویان از دانشگاه اخراج و به دیه کوکوشکینو در ایالت قازان تبعید گردید . در ماه اکتبر سال ۱۸۸۸ به لنین اجازه داده شد به قازان برگردد و در آنجا او مجدداً تلاش نمود وارد دانشگاه بشود و اجازه میخواست به خارج از کشور برای ادامه تحصیلاتش برود . ولی زمامداران دولت تزاری جواب رد دادند .

در ماه مه سال ۱۸۸۹ ولادیمیر - ایلیچ با اتفاق افراد خانواده از قازان به

لنین اولین حوزه مارکسیستی را در شهر سامارا تشکیل داد. سالهای زندگی در سامارا برای فعالیت‌های بعدی لنین فوق‌العاده اهمیت داشت. آن دوره زمان اندوختن نیرو برای ورود به شاهراه وسیع انقلابی بود.

در ماه اوت سال ۱۸۹۳ لنین به پتربورگ نقل مکان کرد و بزودی در آنجا رهبر مورد قبولی مارکسیست‌های پتربورگ شد. در پائیز سال ۱۸۹۵ حوزه‌های مارکسیستی پتربورگ به ابتکار لنین سازمان واحد «اتحادیه مبارزه برای آزادی طبقه کارگر» پتربورگ را بوجود آوردند. در ماه دسامبر سال ۱۸۹۵ لنین باتفاق هم‌زمانش در «اتحادیه مبارزه» بازداشت و زندانی شده پس از آن بمدت سه سال به سیبری تبعید گردید: بانون.ک. کروپسکیا که لنین در سال ۱۸۹۴ با وی آشنا شده و نامزدش بود نیز بمناسبت همان پرونده «اتحادیه مبارزه» به سیبری تبعید و باتفاق لنین به دیه «شوشینسکویه» اعزام گردید و در آنجا با ولادیمیر- ایلئیچ ازدواج کرد. بعد از پایان یافتن مدت تبعید در سال ۱۹۰۰ لنین به خارج از کشور سفر کرد و در آنجا ترتیب انتشار روزنامه «ایسکرا» (جرقه) را داد. در سال ۱۹۰۳ دومین کنگره حزب سوسیال دموکرات کارگران روسیه تشکیل یافت، که بمنزله مرحله عطفی هم در نهضت کارگری روسیه و هم در نهضت جهانی کارگری بود. در آن کنگره حزب نوع جدید پرولتاریا- یعنی حزب بالشویکی لنینی متشکل گردید. لنین هنگامی که در خارج بود با دقت مراقب نهضت انقلابی در روسیه بود و قریب‌الوقوع بودن انقلاب را پیش‌بینی میکرد. لنین به پتربورگ آمد تا مستقیماً در رأس حزب و مبارزه انقلابی قرار گیرد. نقطه اوج انقلاب، شورش ماه دسامبر پرولتاریای مسکو بشمار میرود. کارگران مسلح مدت نه روز دلیرانه با پلیس‌ها و قشون تزاری، که از پتربورگ اعزام شده بودند مبارزه میکردند. ولی قوای طرفین برابر نبود. انقلاب باشکست‌مواجه شد. سالهای سخت ارتجاع آغاز گردید. لنین ناگزیر به ژنو مراجعت نمود.

در سال ۱۹۱۰ در روسیه نهضت کارگری نضج یافت. لنین این وظیفه را در برابر بالشویکها قرار داد: تجدید انتشار مطبوعات آزاد و قانونی مارکسیستی در روسیه، که در دوران ارتجاع ناپدید شده بود. بالشویکها با زحمات زیاد بر مشکلات فائق شده در دسامبر سال ۱۹۱۰ در پتربورگ هفته نامه «ازوزدا» (ستاره) را سازمان و انتشار دادند.

در اوایل سال ۱۹۱۲ کنفرانس کل روسیه تشکیل گردید. این مجمع در تاریخ حزب بنام کنفرانس پراگ ثبت شد. کنفرانس مذکور که اهمیت کنگره را داشت نقش بسیار مهمی در سازمان یافتن حزب بالشویکها ایفاء نمود. کنفرانس تصویب نمود که بالشویکهای خواهان انحلال حزب، اخراج شوند. کنفرانس مذکور کمیته مرکزی را تحت ریاست لنین انتخاب نمود.

در بهار همان سال به ابتکار کارگران پتربورگ، که با حرارت مورد پشتیبانی



خانواده اولیاف، ماریا آلکساندر و ایلیانیکا لایه ویچ (مادر و پدر نین
و بچه های آنها از چپ به راست اولگا، ماریا، آلکساندر، دیمیتری، آنا و ولادیمیر

لنین هم واقع شد ، روزنامه یومیه رسمی و قانونی بالشویکها بنام «پراودا» بوجود آمد. شماره اول آن روز ۲۲ آوریل (۵ مه) در پتربورگ انتشار یافت . جنگ جهانی اول منجر به تلفات عظیم انسانی و رنج و مصیبت توده های انبوه مردم گردیده که موجب تشدید نهضت انقلابی شد. لنین با وضوح میدید و پیشگویی میکرد که انقلابی تازه در روسیه در شرف وقوع است در فوریه سال ۱۹۱۷ در روسیه انقلاب بورژوا - دموکراتیک واقع شد .

ولادیمیر - ایلیچ تقریباً بعد از ده سال تبعید در شب ۳ (۱۶) آوریل سال ۱۹۱۷ به پتروگراد وارد شد . روسیه انقلابی با وجود مسرت عظیم از وی استقبال نمود . دولت موقتی علیه لنین و بالشویکها شروع به مبارزه فنکین افترا آمیز کرده ، قصد داشت حزب را از رهبر و رئیس محروم نماید . حکومت موقتی اعلان نمود که اقامت لنین در کشور برخلاف قانون است و حکم بازداشت او را صادر نمود . لنین که مجبور شد در فنلاند مخفی بشود ، در اواسط سپتامبر برای کمیته مرکزی و کمیته های پتروگراد و مسکو دو نامه تاریخی تحت عنوان : « بالشویکها باید « زمام امور را بدست بگیرند » و « مارکسیسم و شورش » ارسال داشته و در آنها ضرورت شورش مسلح را مدلل نموده بود .

لنین با کمال دقت درباره نقشه شورش اندیشیده آنرا تنظیم کرده بود . در اوایل اکتبر او پنهانی از شهر ویبورگ به پتروگراد آمد . در تاریخ ۱۶ اکتبر در جلسه وسیع کمیته مرکزی حزب با حضور نمایندگان سازمانهای کارگری نطقی ایراد نمود . تصمیم قطعی و عبارت بود از اینکه بدون درنگ شورش آغاز گردد . اکثر حاضران از لنین پشتیبانی کردند .

۲۴ اکتبر شب دیر وقت لنین بدون ملاحظه اینکه جانش در خطر بود به ستاد انقلاب واقع در عمارت اسمولنی رفته مستقیماً و شخصاً عهده دار رهبری انقلاب گردید . انقلاب دقیق و بر طبق قواعد فنون نظامی با مطابقت کامل با دستورات لنین اجراء میشد ، بدین نحو حزب بالشویکها تحت ریاست و ای . لنین ملت روسیه را به پیروزی عظیم اکتبر رساند ، که بمنزله پیروزی لنینیسم شمرده میشود . با این پیروزی صفحه جدیدی در تاریخ نوع بشر گشوده و عصر پیروزی سوسیالیسم آغاز گردید .

عصر ۲۵ اکتبر (۷ نوامبر) کنگره دوم شوراها در عمارت اسمولنی افتتاح شد . بنا بر پیشنهاد لنین کنگره فرمان مسلح را تصویب نمود . سپس لنین طرح فرمان درباره زمینهای مزرعی را اعلام نمود . کنگره دوم شوراها کمیته اجرائیه مرکزی شوراها را نمایندگانی کارگران و سربازان تمام روسیه را انتخاب کرد و دولت یعنی شورای کمیسرهای ملی را تشکیل داد . و . ای . لنین بر ریاست شورای کمیسرهای ملی برگزیده شد .

در تاریخ ۱۱ مارس سال ۱۹۱۸ دولت به مسکو انتقال یافت و این شهر پایتخت مملکت شوروی شد . شورای کمیسرهای ملی و کمیته اجرائیه مرکزی تمام روسیه در محوطه کاخ کرملین جایگزین شدند . لنین هم در آنجا ساکن شد .



و. ای. لنین در سالهای دانشجویی در شهر سامارا

امپریالیست‌های خارجی نمیخواستند پیروزی کارگران و دهقانان را تحمل کنند. افراد ضد انقلابی گارد سفید و سایر مخالفین انقلاب دامنه جنگهای داخلی را وسعت دادند. حتی تصور آنهم که فعالیت لنین در آن سالها تا چه حد دشوار بوده مشکل است. نقشه‌های عملیات جنگی تحت رهبری مستقیم او تهیه و تنظیم میگردد. او مراقب تکمیل ارتش سرخ و بالا بردن استعداد و قدرت جنگی آن و رساندن خواربار و اسلحه و ملبوس برای آن بود. او بتمام مسائل اساسی مربوط به سازمان دادن دفاع کشور کاملاً ابراز توجه مینمود. او از اطلاق کار خودش در کرمل بتمام اطراف و اکناف کشور دستور العمل‌ها و احکام و دستورات لازم را میفرستاد. خواب و خوراک و استراحت را از یاد برده جریان عملیات جنگی را رهبری میکرد. تقریباً هر روز و گاهی روزی چند بار در میتینگ‌ها در مقابل کارگران و سربازان ارتش سرخ سخنرانی میکرد.

جنگهای داخلی هنوز جریان داشت ولی لنین در فکر احیاء اقتصاد مملکت بود . لنین از ماوراء قفقز و خرابی های سخت آینده با عظمت کشور شوراهارا با وضوح میدید . او میگفت : « کمونیسم عبارت است از ... حکومت شوروی به علاوه الکتریفیکاسیون تمام کشور . در خارجه بسیاری از اشخاص به این برنامه ها با عدم اعتماد مینگریستند . حتی هربرت ولز نویسنده تخیلی نتوانسته اندیشه با عظمت لنین را درك کند . در سال ۱۹۲۰ او به مسکو آمده با رئیس دولت شوروی صحبت کرد و لنین را « خیال پرداز کاخ کرمل » نامید . در برنامه جسورانه لنین اوقفط « خیال بافی درباره برق » مشاهده نمود . ولادیمیر - ایلیچ هم به او گفته بود : « ده سال بعد بیایید و ببینید که در این مدت در روسیه چه کارهایی شده است » .

کارهای بسیار سنگین و جراحت سخت هنگام سوء قصد نسبت به جان او در سال ۱۹۱۸ (یکی از گلوله ها هنوز در آورده نشده بود) تندرستی ولادیمیر - ایلیچ را متزلزل کرد . از زمستان سال ۱۹۲۱ او بر اثر اصرار پزشکان مجبور شد اغلب اوقات کار را قطع و معالجه کند . در سال ۱۹۲۲ وضع مزاجی او خیلی بدتر شد . لیکن با وجود بیماری لنین همه روزه بکارهای مملکتی رسیدگی میکرد .

لنین با شهامت زیاد با بیماری خود مبارزه میکرد ، ولی قوای او مرتباً به تحلیل میرفت و پایان فاجعه نزدیک میشد . در تاریخ ۲۱ ژانویه سال ۱۹۲۴ در ساعت ۵ و ۶ دقیقه عصر ولادیمیر - ایلیچ بعلمت خونریزی مغزی درگذشت .

این خبر غم افزا بسرعت در کشور و تمام جهان شایع گشت . در تاریخ ۲۷ ژانویه در ساعت ۴ بعد از ظهر تشییع و تدفین جنازه لنین انجام یافت . تابوت جنازه ایلیچ در آرامگاه خاصی که در میدان سرخ مسکو ساخته شده بود قرار داده شد . مرگ لنین علاوه بر اینکه برای ملت شوروی ضایعه بسیار ناگواری بود ، برای کلیه مردم شرافتمند تمام جهان نیز ضایعه بزرگی بود . نام لنین و کار با عظمت و تعلیمات وی در سده ها و هزاره ها ، جاویدان خواهد ماند .

ن. ك. كرويسكاييا (۱)

درباره ولادیمیر ایلیچ لنین

در این ایام درباره ولادیمیر ایلیچ لنین مطالب زیادی مینویسند . در خاطرات مذکور غالباً لنین را نوعی مرتاض و تارك دنیا ، یا آدم نیکوکار کوتاه بین خانواده دوست مجسم می نمایند . تمثال او بدین نحو برخلاف حقیقت نشان داده میشود . او چنین نبود . او انسانی بود که هیچ چیز بشری برایش بیگانه و نامأنوس نبود . او زندگی را با تمام تنوعی که دارد دوست میداشت و با حرص و ولع از آن بهره مند میشد .

بعضی ها زندگی ما را بعنوان عمر گذرانی که سراسر محرومیت بوده مجسم مینمایند . این صحیح نیست هرگز باندازه ای محتاج نبودیم که قادر به خریدن نان هم نباشیم . مگر رفیقان مهاجر اینطور زندگی میکردند ؟ اشخاصی بودند که گاهی دو سال به دو سال نه دستمزد و در آمدی داشتند و نه از روسیه برایشان پولی می فرستادند ، بنام معنی کلام گرسنه بودند . ما چنین وضعی نداشتیم . درست است که زندگی ساده ای داشتیم ولی مگر شادی زندگی درسیری و تجمل است ؟ لنین خوب می دانست چگونه از زندگی شادبهای آنرا اخذ کند . او طبیعت را بسیار دوست میداشت و از آن لذت میبرد . من راجع به سیبیر حرفی نمی زنم ، ولی حتی در مهاجرت هم غالباً به خارج از شهر میرفتیم تا از هوای آزاد کاملاً استفاده و تنفس نماییم ، بنقاط خیلی دور میرفتیم و سرمست از هوای لطیف و حرکت و پیاده روی و مشهودات جالب

(۱) - همسر لنین

بر میگشتم . طرز زندگی ما با طرز زندگی سایر مهاجران خیلی تفاوت داشت . آنها گفتگوهای بی پایان و پر حرفی و پرچانگی را ضمن نوشیدن يك استکان چای در باشگاه‌های پر دود دوست میداشتند . لنین از این قبیل صحبت‌ها و پرگوئی‌ها فوق‌العاده خسته میشد و همیشه سعی میکرد به گردش برود . بخاطر دارم که در سال اول مهاجرت و زندگی خود در مونیخ ، روزی مارتوف و آنا - ایلمی نیچنا (۱) را با خود به گردش بردیم تا گردشگاه دلدخواه‌مان ، ساحل وحشی ایزار را ، به آنها نشان بدهیم برای رسیدن به آنجا لازم بود که از لابلای بوته و درختچه‌هایی بگذریم . بعد از نیم ساعت آنها بقدری خسته و ناراحت شدند و زبان به شکایت گشودند که ما با شتاب آنها را ، وسیله قایق به قسمت پر جمعیت شهر رسانده خودمان بدون آنها به محل دلخواه رفتیم . ما حتی در لندن هم موفق میشدیم به دامان طبیعت پناه ببریم و حال آنکه از آن شهر بزرگ هبولا مانند که سراسر دود زده و غرق در پرده‌ای از مه است بیرون رفتن کار آسانی نیست ، مخصوصاً که نخواهید بیش از يك پنس و نیم کرایه اومنی بوس (نوعی دلیجان که اسب‌ها آن را حرکت میدهند) بپردازید .

بعد در سوئیس وقتی که ما دارای دو چرخه شدیم ، دایره گردشهای ما خیلی بیشتر وسعت یافت . بعضی از رفیقان تصور میکردند که یگانه کار لنین این است که دائماً به موزه بریتانیا میرود و آنجا مشغول مطالعه است در صورتی که او طبیعت را با کمال اشتیاق دوست داشت و بهمین جهت اغلب بخارج از شهر می‌رفت .

لنین همچنین دوست میداشت زندگی عادی و روزمره را مشاهده و مطالعه نماید . من با او در مونیخ و لندن و پاریس به چه جاهایی که سر نمی‌زدیم ، او دوست میداشت آگهی‌های مربوط به تشکیل مجالس و مجامع سولیست‌ها را در حومه و اطراف شهر در کافه‌های کوچک و کلیساهای انگلیسی بخواند . او میخواست زندگی کارگران آلمانی ، انگلیسی و فرانسوی را ببیند و بشنود که آنها در میان رفیقان نزدیک خود چطور صحبت میکنند ، درباره چه فکر میکنند ، به چه امیدی زندگی میکنند .

در پاریس به بسیاری از محافل و مجامع قبل از انتخابات می‌رفتیم ، ما زندگی عادی کارگران کشوری را که در آن زندگی میکردیم خیلی بهتر از سایر مهاجران میشناختیم و میدانستیم . بیادم می‌آید ، که در پاریس ما چندی مجذوب تصنیف‌های انقلابی فرانسه شده بودیم . لنین با مونتگوس مصنف و اجراء کننده با استعداد آوازهای انقلابی آشنا شد . وی فرزند یکی از کمونارها و محبوب کوبهای کارگری بود . زمانی لنین دوست داشت این آواز را زمزمه کند : درود بر شما سر بازان هنگ هفدهم - 'Salut a vous soldats de 17'

این شعر و آواز خطاب به سر بازان فرانسوی بود که از تیر اندازی بسوی کارگران اعتصابی امتناع نموده بودند . آواز دیگر مونتگوس هم ، که نمایندگان سولیست‌ها را استهزاء میکرد ، مورد علاقه لنین بود . در آن آواز گفته می‌شد که نمایندگان سوسیالیست از طرف دهقانان کم ادراک انتخاب شده‌اند ، آنها در مقابل پانزده هزار فرانک حقوق نمایندگی آزادی ملت را در پارلمان می‌فروشدند . . . مدتی وقت ما به



نادژدا کنستانتینوونا کروپسکایا

رفتن به تئاتر هامیگذشت. لنین بیشتر به آگهی‌هایی توجه میکرد که مربوط به خوانندگی مونتگوس بود و چون در آن ایام مونتگوس در نمایشهای حومه پاریس شرکت داشت ما هم نقشه پاریس را بدست آورده به کمک آن خود را به نقاط دور حومه پاریس میرساندیم. در آنجا به اتفاق جمعیت انبوهی نمایشی را تماشا میکردیم که اغلب اوقات از مهملات احساساتی (سانتی‌مانتال) و عبارات رکیک عبارت بود، از آن نوع نمایشهایی که بورژوازی با کمال میل به خورد کارگران میدهد ولی در قسمت آخر نمایش مونتگوس هنرنمایی میکرد. کارگران دیوانه‌وار برای او کف میزدند. او برسم کارگران فرانسه نیم تنه کارگری میپوشید و دستمالی به گردنش میبست و تصنیف‌هایی درباره مطالب و مسائل روز میخواند، بورژوازی را استهزاء میکرد و درباره سرنوشت دشوار کارگران و اتفاق و همبستگی آنان آواز میخواند. کارگران و جمعیت حومه پاریس با حرارت نسبت به هر چیز عکس‌العمل نشان میدهند، مثلاً: همه تماشاچیان سر بسر

هنرپیشه‌ای می‌گذارند که کلاه بلند مد روز بسر دارد و مطابق مفاد نمایشنامه مورد مسخره است. یا در قسمت دیگر نمایشنامه بر سر هنرپیشه‌ای که نقش صاحبخانه‌ای را ایفاء مینماید و از زن گرایه نشین جوان خود میخواهد که تسلیم او بشود، فریاد میکشند: «ای پست فطرت!»، لنین دوست میداشت در میان این جمعیت مستهلك بشود. مونتئگوس در یکی از شب‌نشینی‌های ما روسها آواز میخواند و تا پاسی از شب گذشته با لنین نشسته درباره انقلاب آینده نزدیک جهان صحبت میکرد. مونتئگوس فرزند کمونار فرانسوی و لنین بالشویک روس - هر کدام بطرز خاص خود در آرزو و اندیشه آن انقلاب بودند. مونتئگوس در زمان جنگ کار ساختن اشعار و آوازهای میهن پرستانه را آغاز نمود.

اشتغال دیگر مارفتن به مجامع تبلیغات قبل از انتخاب بود. بیشتر کارگران باین مجالس با بچه‌های خود میامدند، زیرا در منزل کسی رانداشتند که از اطفالشان نگاهداری کند. به حرفهای سخنرانان گوش میدادیم، نگاه میکردیم ببینیم چه چیزهایی در جمعیت تاثیر می‌کند و او را تحریک میکند. با لذت به هیکل درشت و توانای کارگر آهنگری نگاه میکردیم که با وجد و شوق به سخنران چشم دوخته بود و همچنین هیکل نیمه بچگانه پسر نورسش را میدیدیم، که خود را پیدر چسبانده و مثل او از سخنران چشم بر نمیگرفت و تمام وجودش گوئی در حرفهای سخنران مستغرق بود. ما سخنان نماینده سوسیالیست را میشنیدیم و توجه داشتیم به اینکه او چگونه در جمع کارگران حرف میزد، بعد هم میرفتیم تا حرفهای او را در مجمع روشنفکران و کارمندان دولت گوش کنیم و میدیدیم، چگونه آرمانهای بزرگ و حرارت بخشی که کارگران شنونده را به لرزه درمی‌آورد، در مقابل خرده بورژواها بوسیله همان سخنرانی بقالب قابل قبول برای آنها ریخته میشد و آب و رنگ خود را از دست داده کدر و بی رنگ میشد زیرا هدف اذفقط و فقط این بود که هر چه بیشتر آراء بدست آورد و وقتی که از مجمع بر میگشتیم لنین این آواز مونتئگوس را درباره نماینده سوسیالیست

زمزمه میکرد: *Tu as leien dit mon ga!* (۱)

در لندن ما به هاید پارک میرفتیم تا حرفهای سخنرانان آنجا را بشنویم. یکی راجع به خدا حرف میزد، دیگری درباره اینکه شاگردان و پادوهای دکاکین زندگی بسیار بدی دارند، سومی درباره شهرهایی که باید مثل باغ سبز و خرم باشند سخنرانی میکرد. به وایت چپل، کوی یهودیان لندن میرفتیم و در آنجا با ملوانان روس و یهودیان فقیر آشنا شده، آوازهای غم‌انگیز و اندوه بار آنان را گوش میکردیم. به محفلی میرفتیم، که جوان سوسیالیست انگلیسی درباره سوسیالیسم شهری یا شهرداری سخنرانی میکرد و یکی از اعضای قدیمی حزب که در همان مجلس حضور داشت به سخنران جوان حمله میکرد و او را عامل بورژوازی و خائن به منافع طبقه کارگر معرفی میکرد در حالی که روز قبل همین عضو قدیمی بعنوان کشیش سوسیالیست در نوعی مراسم مذهبی کلیسای سوسیالیستی «هفت خواهر» شرکت داشت و میگفت که خروج یهودیان

(۱) - «جوانک، تو درست میگوئی!»



● و. ای. لنین و ن. ک. کروپسکایا هنگام مراجعت از رژه ماه مه سال ۱۹۱۸

را ازمصر باید بعنوان شکل ابتدائی خروج کارگران از قلمرو کاپیتالیسیم به قلمرو سوسیالیسم تلقی نمود .

مگر لذت بردن از زندگی این نیست که شخص بتواند زندگانی مردم را با تمام تنوع زیاد آن و پدیده‌ها و مظاهر خاص آن مورد بررسی و مطالعه قرار دهد و نکات هم‌آهنگ با احساسات و تاثرات خویشتن را در آن بیابد . مگر چنین کاری از عهده يك مرتاض یا تارك دنیا برمیاید ؟

لنین مردم را دوست میداشت . برخلاف آنچه که اخیراً یکنفر نوشته است ، او عکسهای اشخاصی را که دوست میداشت روی میزش نمیگذاشت . اما از صمیم قلب و با حرارت مردم را دوست میداشت . مثلاً او پله خانوف را این چنین دوست داشت . پله خانوف در رشد و ترقی لنین نقش مهمی ایفاء نموده بود ، او به لنین کمک کرده بود تا راه انقلابی صحیح را بیابد و بدین سبب مدت مدیدی هاله‌ای نورانی در نظر لنین گرداگرد پله خانوف را احاطه کرده بود و هر اختلاف نظر جزئی را با پله خانوف با درد و اندوه شدید تحمل میکرد . بعد از آنشعباب هم او با دقت به آنچه که پله خانوف میگفت گوش میداد . او با مسرتی زائد الوصف این گفته پله خانوف را تکرار میکرد :

«نمیخواهم او پورتونیست (خائن به منافع طبقه کارگر) بمیرم». در سال ۱۹۱۳ هنگامی که آتش جنگ شعله ور شد، لنین آماده میشد در میتینگی در شهر لوزان بر ضد جنگ سخنرانی کند. قرار بود پله خانوف هم در آنجا نطق کند به همین جهت لنین فوق العاده ناراحت و متقلب بود. لنین میگفت: «آیا واقعا او درك نخواهد کرد؟» در خاطرات پ. ن. لپیشینسکی نکته‌ای هست، که بهیچوجه مقرون به حقیقت نیست. وی نوشته است که روزی لنین به او گفته است: «پله خانوف مرد، اما من زنده‌ام». چنین چیزی محال است. یقین کلام به سیاق دیگری بوده، که لپیشینسکی متوجه آن نشده است. لنین هیچوقت خود را در مقابل پله خانوف قرار نمیداد:

رفیقان جوان، که تاریخ حزب را میخوانند، یقین حالا تشخیص نمیدهند، انشعاب از منشویکها چه مفهومی داشته است.

لنین گذشته از اینکه پله خانوف را دوست داشت، بانوزاسولیچ و آکسلرود راهم دوست میداشت. در اولین شب ورودم به مونیخ لنین بمن گفت: «اکنون با بانو زاسولیچ آشنا خواهی شد، او انسانی است صاف و پاک مثل بلور». لنین آکسلرود را هم مدتی مدید با هاله‌ای نورانی احاطه می نمود.

لنین در ایام اخیر اندکی قبل از فوتش از من درباره آکسلرود می پرسید (نام خانوادگی او را در روزنامه نشان داده پرسید «چه شده؟»). و خواهش کرد بوسیله تلفون از کامه نفر ارجع به او بپرسم و شرحی راکه من گفتم با دقت گوش کرد، وقتی که من راجع به بانو آ. م. کالمیکووا برایش صحبت کردم او پرسید «چه شد؟» من دیگر می دانستم که پرسش او درباره پتروسوف است. من برایش گفتم و پرسیدم: «اطلاعات بیشتری کسب کنم؟» او با سر اشاره نفی کرد. ولادیمیر ایلیچ اندکی قبل از آنکه قدرت بیان را از دست بدهد بمن می گفت: می گویند «که مارتوف هم دارد می میرد» هنگام بر زبان آوردن این جمله ملایمت و عطوفت خاصی در لحن صدای او محسوس بود دوستی لنین با اشخاص هرگز تأثیری در کار و نظرات سیاسی او نداشت با وجودی که پله خانوف و مارتوف را بسیار دوست داشت از لحاظ سیاسی با آنها قطع رابطه کرد (وقتی که او از لحاظ سیاسی با شخصی قطع رابطه میکرد، رابطه شخصی را هم قطع مینمود زیرا تمام زندگی لنین با مبارزات سیاسی بستگی داشت، بنابراین غیر از این هم نمیتوانست باشد) بخصوص اگر این امر برای کار ضرورت داشت.

لیکن دوستی و علاقه لنین به اشخاص باعث میشد که او انشعاباتی را که در حزب پیش می آمد با نهایت ناراحتی و سختی تحمل کند. بیاد دارم، هنگامیکه در دومین کنگره مسلم شد که انشعاب اکسلرود و زاسولیچ و مارتوف و دیگران اجتناب ناپذیر است، لنین فوق العاده ناراحت شد. تمام شب را من واونشسته بودیم و می لرزیدیم. اگر لنین اینچنین با احساس عمیق و حرارت قلبی نسبت به اشخاص علاقمند نمیشد باین زودی سلامت خود را از دست نمیداد و فرسوده و ناتوان نمیشد. درستکاری و شرافتمندی سیاسی - بمعنی واقعی و عمیق این کلمه درستکاری یعنی عبارت از توانایی گذشتن از کلیه حب و بغض های شخصی در اندیشه ها و اعمال سیاسی است، نصیب هر کس



و . ای : لنین در اتاق کار خود در کاخ کرملن مسکو ماه اکتبر سال ۱۹۱۸

نیست، آنهایی که دارای چنین خصیصه‌ای هستند حفظ آن برایشان بسیار گران تمام می‌شود .

لنین همیشه توجه زیادی ب مردم داشت، «شیفتگی‌های» دائمی هم نسبت به اشخاص پیدا می‌کرد، بمحض اینکه در شخصی جنبه جالب توجهی مشاهده مینمود بتمام معنی کلام به اومی چسبید. علاقه‌مندی شدید و آتشین او را به ناتانسون که در مدت دو هفته ایجاد شده بود بخاطر دارم . شیفتگی او به ناتانسون بدین جهت بود که وی از لحاظ استعداد تشکیلاتی خود لنین را مبهوت کرده بود . دائما صحبت از ناتانسون بود . لنین بخصوص به اشخاصی که از روسیه می‌آمدند بسیار علاقه پیدا میکرد . آنها معمولا تحت تأثیر پرسشهای لنین بدون اینکه خودشان ملتفت بشوند تحت تأثیر شور و هیجان او قرار گرفته، بهترین جنبه احساسات قلبی خود را برای افواش می نمودند، یعنی شخصیت واقعی خود را نشان می‌دادند ، و روش و رفتار آنها نسبت به کار و ترتیب دادن آن کاملا در صحبتشان انعکاس مییافت . آنها وقتی که در حضور لنین راجع به کار صحبت می‌کردند با اشتیاق آنرا توضیح می‌دادند و بدون اراده آنرا شاعرانه توصیف میکردند . لنین فوق العاده شیفته مردم و بینهایت مجذوب کار بود . این دو علاقه درهم

آمیخته می‌شود. همین امر هم زندگی او را منتهی درجه غنی و ثمربخش و پر حرارت و سرشار می‌نمود. او زندگی را با تمام پیچیدگی و بفرنجی و تنوع آن با تمام وجودش جذب میکرد. مرتاضان یا تارکان دنیا اینچنین نیستند.

لنین که ادراك و شناخت صحیحی نسبت به زندگی و مردم داشت و او که علاقه مفراطی نسبت به همه چیز ابراز مینمود، خرده بورژوازی کوتاه بینی نبود، که اکنون بعضی‌ها او را مجسم مینمایند. بعضی‌ها او را بشکل مردی توصیف کرده‌اند که عاقله دوست نمونه است، دارای زن و فرزند است، عکس‌های خانوادگی روی میزش چیده شده، دور و برش کتاب است، روب دوشامبر پنبه‌ای لطیفی بتن دارد، بچه‌گره‌ای را که خرخر میکند روی زانو گذارده در میان «اثاث‌البیت» اشرافی دور از زندگی اجتماعی «استراحت» میکند. هر قدم و رفتار لنین را از خلال منشور نوعی کوتاه بین احساساتی (سانتی‌مانتال) میگذرانند. بهتر است که کمتر درباره این امور مطلب بنویسند.

لنین از هیچ چیز بقدر تمامی‌ها و مداخله در زندگی شخصی دیگران نفرت نداشت. او چنین مداخلاتی را بهیچوجه جایز نمیدانست.

وقتی که ما در تبعید زندگی میکردیم او کراً این مطلب را تذکر می‌داد. او درباره ضرورت کناره‌گیری کامل از تمام وقایع تبعید گاهی، که معمولاً در اثر تمامی‌ها، خبرچینی‌ها و اظهار اطلاع از احساسات قلبی و اندیشه‌های دیگران و کنجاویهای پیهوده که از بیکاری بوجود می‌آیند، حرف میزد. میگفت این کار روش اشخاصی کوتاه بین است که مثل باتلاق آدم را در کام خود میکشد و فرو میبرد، تنگ نظری خرده بورژوائی است.

لنین در سال ۱۹۰۲ در لندن اختلاف نظر و برخورد شدیدی با عده‌ای از کارکنان روزنامه «ایسکرا» - (جرقه) پیدا کرد آنها میخواستند یکی از رفیقان را برای رفتار نامطلوبش که گویا در تبعیدگاه مرتکب شده محاکمه کنند. طبیعی است که رسیدگی به این کار در واقع مداخله خشن در زندگی خصوصی آن شخص بود. لنین علیه این عمل بشدت اعتراض نمود و از شرکت در چنین جریانی که عقیده داشت کار ناهنجاری است بطور قطعی استنکاف کرد. طرفداران محاکمه بعداً او را به عدم حساسیت متهم میکردند... بنظر من این خواست که ولو به نیت خدمتگذاری نباید به عوالم شخصی و زندگی خصوصی دیگران وارد شد مظهر حساسیت واقعی است.

نخستین بار در تاریخ ۱۱ آوریل سال ۱۹۴۴ در شماره ۸۳ روزنامه
دپراودا، چاپ شده است.

از روی کتاب: بانو ن. ک. کرویسکایا
راجع به لنین چاپ میشود. مجموعه مقالات
و سخنرانی‌ها، مسکو، بنگاه نشریات
سیاسی، سال ۱۹۶۵، صفحات ۲۱ - ۲۶
که با نسخه خطی مقابله شده است.

مارکسیم گورکی

ولادیمیر لنین درگذشت

حتی تنی چند از دشمنان نیز از در دوستی و صفا در آمده معتقدند که جهان بر اثر مرگ وی فاقد مردی گشت که بین همه مردان بزرگ معاصر لفظ نبوغ بر ازنده ترش بود. روزنامه آلمانی «پراگر تاگیلات» که منتسب به بورژوازی میباشد مقاله ای در باره لنین درج و با احترام آمیخته به شکفتی از شخصیت بزرگ او یاد کرده است. مقاله مزبور چنین پایان مییابد :

«لنین حتی پس از مرگ هم بزرگ و غیر قابل وصول و سهمناک است» از لحن مقاله بر می آید آن حظ و لذت حیوانی که در جمله استعاره آمیز «لاشه دشمن همیشه خوش بوست» گنجانده شده، محرک تحریر آن نبوده و بسا آنکه بشاشتی که مرگ اختلال کننده بزرگی در شخص تولید میکند نوشته نشده. نه. در این مقاله غریب و غرور بشری در قبال نبوغ بشر بصدای بلند بگوش میرسد.

مطبوعات مهاجرین روسی آن نیرو و نزاکت را نداشت که در مقام شرح شخصیت یکی از بزرگترین مبینان اراده زندگی و بیباکی عقل با همان احترامی که بورژوازی نسبت بوی ملحوظ داشته بود چیزی بنویسد. شرح خصایص او کاری است دشوار.

از لنین بظاهر جز سخنانش چیزی معلوم نبود چنانکه از ماهی فقط فلس دیده میشود . او مانند گفته‌هایش ساده و صریح بود .

قهرمانی اوفاقده تظاهر بود . این گونه شجاعت آمیخته به کف نفس در روسیه نادر نیست و از مختصات روشن فکران انقلابی این کشور میباشد که به امکان عدالت اجتماعی در روی زمین مؤمنند . شجاعت لنین شجاعت مردی بود که از خوشی‌ها و لذایذ جهان دست شسته بکار سختی که فراهم آوردن موجبات سعادت خلق را در بردارد تن در داده بود .

آنچه بعد از مرگش درباره وی نوشتم در حال شکستگی خاطر بود و ناهموار و شتاب آمیز است . « نزاکت » اجازه نداد از بعضی مطالب بحث کنم و امیدوارم خواننده خود اینرا درک کند . مردی و روشن بین و خردمند بود و همواره « خرد بسیار با اندوه بیشمار توأم و هم‌عنان است » آینده را میدید و در ضمن اندیشه و گفتار درباره اشخاص را در سال‌های ۱۹۱۹ الی ۳۱ بکرات بدون لغزش و اشتباه پیش پینی میکرد که چند سال بعد افراد مذکور چگونه خواهند بود .

نمیخواستیم در هر موردی به پیش بینی های او ایمان بیاوریم . بارها این نظریات اُسف انگیز و موهن بود ، ولی دریغاکه رفتار بسیاری از کسان ، تشخیص آمیخته به بدبینی وی را تأیید کرد .

خاطرات من درباره او نه تنها بد نوشته شده بلکه بدون ارتباط است و نواقص تأسف آوری را حاویست .

میبایستی سخن را از کنگره لندن از آن روزهایی که ولادیمیر - ایلیچ در مقابل من قد راست کرد و شک و تردید و عدم اعتماد بعضی و دشمنی و حتی کینه و بغض برخی دیگر شخصیت او را به نیکوترین طرز در نظرم روشن و متجلی ساخت آغاز کنم .

اکنون گوئی دیوارهای برهنه وزشت و مضحك کلیسای چوبی حومه لندن و پنجره‌های خدنگی شکل سالن کوچک و باریک را که با طاق درس دبستان فقیری شبیه بود بچشم میبینم .

این عمارت فقط از بیرون مانند کلیسا بود ولی درون آن لوازم برگزاری فرایض دین دیده نمیشد و حتی محراب که میبایستی علی المعمول در سالون قرار گیرد در مدخل آن بین دودر قرار داشت .

تا آن حال مرا بالنین دیداری دست نداده بود و حتی از تألیفات او نیز چنانکه باید و شاید برنگرفته بودم. ولی آنچه از نوشته هایش خوانده بودم و بسویژه اظهارات پرشور رفیقانی که با او آشنا بودند با نیروی جذبۀ عظیمی مرا بسوی او میکشاند. وقتی ما را باهم آشنا کردند او دستم را سخت فشرد و با نظر نافذش بمن نگریست و بالحنی که گوئی دیر است آشنائیم گفت :

- خوب کردید آمدید. آخر مگر شما ز دو خورد را دوست ندارید؟ امروز زد و خورد بزرگی اینجا برآه خواهد افتاد .

من انتظار داشتم که لنین چنین نباشد. گوئی چیزی کسر داشت . کلمات را میجوید و دستها را زیر بغل جلیقه انداخته بود وضع ایستادنش خنده آور بود . روی هم رفته خیلی ساده بنظر میآمد و چیزی که حاکی از «خصایص» پیشوا باشد در او دیده نمیشد .

من نویسنده ام. حرفه نویسندگی ناگزیرم میکند به جزئیات توجه کنم. این وظیفه عادت شده و احیاناً کسالت آور بنظر میرسد .

وقتی مرا بحضور پاخانوف بردند او دستها را صلیب وار بروی سینه نهاده ایستاده بود و بانگاہ سخت و اندوه آمیزی بر من مینگریست ، گوئی استادی که از انجام وظایف خویش خسته شده بشاگرد تازه ای مینگرد . او جمله معمولی و مبتذل ذیل را بمن گفت: « من در مقابل استعداد و هنر نویسندگی شما سر تعظیم فرود میآورم. » غیر از این چیزی که بنخاطرم مانده باشد نگفت و در تمام مدت کنگره نه اوونه من میل نکردیم از ته دل باهم صحبت کنیم .

ولی این مرد طاس و سمین و استوار که الفاظ را میجوید و با دستی پیشانی سقراطی خویش را پاک و بادست دیگر دست مرا تکان میداد و با محبت - درخشندگی چشمان زنده و بر حرارت خویش را متجلی میساخت فی المجلس از

نواقص کتاب «مادر» سخن گفت و معلوم شد نسخه خطی آن را از لادیژ نیکوف گرفته و خوانده است. من گفتم که کتاب را با عجله نوشته‌ام. ولی فرصت نیافتم علت این عجله را بیان کنم. زیرا لنین به علامت تصدیق سری تکان داد و خود بجای من پاسخ داد و گفت که خوب کاری کردم که شتاب کردم. کتاب لازمی بود و بسیاری از کارگران بدون اینکه بخوبی بوظیفه خویش آشنا باشند در جنبش انقلابی شرکت کردند و خواندن کتاب «مادر» برای ایشان فواید پیشماری را در بردارد. «کتابی است بسیار بموقع» این تنها تعریفی بود که از کتابم کرد ولی همین در نظر من بسیار گرانها بود. بعد اظهار علاقه کرد که آیا «مادر» به آلمانی نیز ترجمه شده و میشود یا نه و سانسور روسی و آمریکائی ناچه اندازه متن آن را ضایع کرده‌اند. وقتی اطلاع حاصل کرد که نویسندۀ کتاب را به محاکمه دعوت کرده‌اند، نخست چین بر ابروان افکند و سپس سر را بعقب انداخت و چشمان را بسته - خنده عجیبی راه انداخت. خندۀ او کارگران را بدانسو جلب کرد و بنظرم فوما اورالسکی و سه کارگر دیگر بمانتزدیک شدند.

روحیه من بکسی که در جشن و سروری شرکت کند شبیه بود. میان ۳۰۰ نفر حزبی برگزیده قرار گرفته بودم و میدانستم که ایشان نماینده یکصد و پنجاه هزار نفر کارگر متشکل میباشند. در مقابل خود تمام رهبران حزب را از قبیل پانخانوف و آکسلرود و دویچ میدیدم.

خوشی من کاملاً طبیعی بود و خواننده هم وقتی بداند که در طی دو سال اقامت در غربت روحیه من بسختی تنزل کرده بود علت این شغف را خواهد دریافت. این انحطاط روحیه از برلین آغاز گشت در آنجا من بزرگترین پیشوایان سوسیال دموکراسی را ملاقات کردم و با او گوشت بیل ناهار خوردم.

بازینگر که مرد چاقی بود پهلوی هم نشسته بودیم. رجال بزرگ دیگری نیز حضور داشتند.

ما در يك خانه وسیع و مرفهی ناهار میخوردیم. آنجا قفس های قناری را

باسلیقه مخصوصی مزین و با دستمال‌های کانوا دوزی پوشانیده بودند روی پشتی
صندلی‌های راحتی هم پارچه‌های دست‌دوزی کرده گذاشته بودند، تا کسانی که بروی
صندلیها می‌نشینند با پشت کردن و سرخود روپوش‌ها را کثیف نکنند. هرچه
گرداگردمان دیده میشد جاافتاده و محکم بنظر می‌آمد، همه با رسمیت و شکوه
صرف غذا می‌کردند و با شکوه و رسمیت تمام بیکدیگر می‌گفتند :

مال تسایت mahlzeit (*)

این کلمه بگوش من آشنا نبود. ولی میدانستم لفظ فرانسه «مال» بزبان
روسی یعنی «بد» و لغت آلمانی «تسایت» بمعنی «وقت» میباشد از اینجا استنباط
کردم که این کلمه بمعنی «وقت بد» است.

زینگر دوبار کائوتسکی را «افسانه پرست» (رومانتیک) خواند. بیل که
بینی عقابی داشت بنظرم قدری از خود راضی آمد. شراب رن و آب جو مینوشیدیم.
شراب ترش و گرم ولی آبجو خوب بود. سوسیال دموکرات‌ها درباره
انقلاب و حزب روسیه با ترش روئی و گوئی ارفاق سخن گفتند و از حزب آلمانی
خودشان خیلی تعریف کردند!

رو بهمرفته همه چیز از خود راضی بنظر می‌آمد: چنین احساس میشد که حتی
صندلی‌ها هم نهایت رضایت را دارند که نرمی‌های سزاوارستایش رهبران حزب
سوسیال دموکرات آلمان بروی آنها فشار می‌آورد.

من کار بسیار «دقیقی» با حزب آلمان داشتم. یکی از اعضای بنام آن که پارووس
نام داشت و بعدها شهرت بسزائی کسب کرد از بنگاه چاپ «دانش» وکالت نامه‌ای
اخذ کرده بود که حق التالیف نگارنده را بابت نمایش نمایشنامه «در اعماق
جامعه» از صاحبان تماشاخانه‌ها جمع‌آوری کند. مشارالیه این وکالتنامه را در
سال ۱۹۰۲ در ایستگاه راه آهن سواستوپول دریافت داشت و بطور غیرقانونی بدانجا
سفر کرده بود. وجوهی که او میبایست گرد آورد بطریق ذیل تقسیم میشد: ۲۰ ر.

(*) MAHLZEIT به معنی «نوش جان» و «سلامتی» و «گوارای وجودت»
و گورکی میخواهد نشان دهد که آلمانی نمی‌دانسته و کلمه را به زعم خود تعبیر کرده است.

کل مبلغ را مشارالیه دریافت میداشت و قرار شده بود ربع باقی را من و سه ربع را صندوق حزب سوسیال دمکرات دریافت دارد.

بدیهی است که پارووس از این شرط مطلع بود و حتی در پوست خود نمی‌گنجید. نمایشنامه مزبور در ظرف چهار سال در تمام تماشاخانه‌های آلمان بمعرض تماشا گذاشته شد و فقط در شهر برلین بیش از پانصد بار نشان داده شد. بنظرم بیش از صد هزار مارك نزد پارووس گرد آمد ولی مشارالیه درازای پول نامه‌ای بعنوان بنگاه (دانش) و آقای ك. پ. پیانتسکی نوشت و صاف و پوست‌کنده اطلاع داد که تمام وجوه را ضمن سفری که با دوشیزه‌ای بایتالیا کرده مصرف کرده است. از آنجائیکه این سفر بسیار مطبوع فقط ربعش مربوط بشخص من بود پنداشتم که شایسته است کمیته مرکزی حزب سوسیال دموکرات را متذکر گردم که سه ربع دیگر از آن ایشان میباشد. این مطلب را بوسیله‌ای - پ. لادیژنیکوف یادآور شدم. کمیته مرکزی نسبت بمسافرت پارووس ابراز بی‌اعتنائی کرده بعدها شنیدم که بعضی از مناصب و درجات حزبی پارووس را از او گرفتند. راست بگویم من ترجیح میدادم که گوشه‌هایش را بکنند.

بعد از مدتی در پاریس دوشیزه یا بانوی بسیار زیبایی را بمن نشان داده گفتند پارووس با ایشان مسافرت کرده بود. پیش خود اندیشیدم: (عزیزم - جانم) من در برلین ادباء و نقاشان و حامیان هنرهای زیبا و کسان دیگری را نیز دیدم تفاوت بین ایشان فقط در میزان و درجه از خودراضی بودن و خودخواهی آنان بود.

در آمریکا اغلب بدیدار موریس هیلکوویت که میخواست شهردار یا حاکم نیویورک بشود نایل می‌شدم. دس پیراهم میدیدم. تنها و افسرده و خسته بود. بهمه میگفت که تازه از زندان خارج شده کسان بسیار وقایع بشمارای رادیده ولی حتی بیک نفر هم که عمق انقلاب روسیه را درک کرده باشد بر نخورده است و همه جا دیده است که این انقلاب را یکی «از وقایع خصوصی زندگی اروپا» میدانند و از حوادث عادی و متداول کشوری می‌شمارند که همیشه گرفتار و بایا انقلاب است»

جمله‌اخر را از قول « بانوی » نقل میکرد که نسبت به سوسیالیزم «حسن نیت» داشت .

فکر مسافرت با آمریکا بقصد جمع آوری اعانه برای صندوق بولشویک‌ها از طرف ل. ب. کراسین تلقین شد . قرار شده بود که و. و. واروسکی بسمت منشی و تشکیل دهنده مجالس سخنرانی همراه من شود .

مشارالیه زبان انگلیسی را خوب میدانست ولی حزب ما ماموریت دیگری باو محول کرد و بالنتیجه ن. ا. بونین عضو دسته جنگی کمیته مرکزی بولشویک‌ها همسفر من شد .

مشارالیه «بی زبان» بود در بین راه و در محل فرا گرفتن لسان انگلیسی را آغاز کرد . سوسیال رولسیونرها (اس - ارها) بعد از آنکه از منظور من اطلاع حاصل کردند با شور جوانی و حرارت بمسافرت من علاقه نشان دادند . در فنلاند چاپکوسکی و ژیتلوسکی نزد من آمدند و پیشنهاد کردند که از گرد آوردن وجوه برای بولشویک‌ها صرف نظر کنم و «بطور اعم برای انقلاب» پول جمع کنم . من از «انقلاب بطور اعم» سرباز زدم . بعد حضرات «جده جان» را با نجا گسیل داشتند و در مقابل امریکائیان دو نفر پدید آمدند و هر یک مستقلا وبدون اینکه باهم ملاقات کنند بظاهر برای دو انقلاب متفاوت بگرد آوردن اعانات پرداختند . بدیهی است که امریکائیان برای تحقیق در این امر که کدام یک از این دو انقلاب بهتر و رزین تر است نه فرصت داشتند و نه میل . گویا «جده جان» را پیشتر هم میشناختند و دوستان امریکائی معرفی خوبی از او کردند ولی سفارت تزاری فضیحت و اسکاندالی برای من ایجاد کرد و رفقای امریکائی نیز انقلاب روسیه را مانند «یک امر خصوصی که با ناکامیابی مواجه شده» تلقی میکردند . بوجوهی که من در طی میتینگ‌ها گرد می‌آوردم بابتی اعتنائی مینگریستند رویهمرفته دولارهائیکه بدست آمد قلیل بود . از ده هزار هم کمتر بود . تصمیم گرفتم از روزنامه‌ها کسب درآمد کنم ولی در آمریکا نیز پاروسی پیدا شد . رویهمرفته این سفر باموفقیت

فرین نبود ولی من کتاب «مادر» را آنجا نوشتم و علت بعضی نواقص و «اشتباهات» این کتاب نیز همین است .

بعد بایتالیا رفتم و در شهر کاپری اقامت گزیدم و بمطالعه کتب و جراید روسی پرداختم. این کار هم روحیه مرا خیلی خراب کرد. اگر ندانی که از آرواره کشیده شده و بدور افکنده شده باشد حس میداشت محتملاً همان تنهائی و انفرادی را احساس میکرد که من کردم. سرعت عجیبی که بعضی از آشنایان در تغییر مسلکشان میدادند و برنگ دیگری در میامدند باعث شکفتی بود .

انقلابیون اتفاقی و دیمی از روسیه میرسیدند . شکسته و هراسناک بودند و بخود و کسانی که آنرا در «امر بیفایده و بی آینده» وارد کرده بودند خشمناک بودند و ناسزا میگفتند.

میگفتند: «همه از بین رفتند. همه شکست خوردند، نابود گشتند تبعید شدند: بزندان افکنده شدند.»

در این گفته‌ها خیلی چیزهای خنده‌آور بود، ولی هیچ چیزی که بشاشت واقعی برانگیزد وجود نداشت. یکی از میهمانانی که از روسیه رسیده و ادیب و هنرمند بود برای من ثابت میکرد که گویا من نقش «لوکا»ی - نمایشنامه (در اعماق جامعه) را بازی کرده‌ام و آمده‌ام و بجوانان سخنان مسکن گفته‌ام و آنان بمن اعتماد کرده و خویش را در رنج و عذاب افکندند و من فرار کردم. دیگری میگفت که من در تحت تاثیر «تمایلاتی» واقع شده و «کار من تمام است» و اهمیت بالت را فقط از این نظر که لفظ امپراطوری بدنبالش ملحق است انکار میکنم . بطور اعم چیزهای مضحك و ابلهانه بسیار دیده و شنیده میشد و اغلب بنظر می‌آمد که کوئی از روسیه گرد و غبار پوسیدگی و فساد بداسو می‌آید .

با اینحال اینکه من ناگهان درکنگره حزب سوسیال دموکرات روسیه حضور داشتم درست افسانه بنظر می‌آمد برای من بمثابة جشنی بود .

ولی این جشن تا آغاز جلسه اول یعنی تا ورود در مسئله «دستور» بیش طول

نکشید. شدت و صورت بیرحمانه این مناقشات مانند آب سردی بود که با آتش شور و شغف من فروریختند، نه از آن جهت که انشعاب شدید حزب را به دو قسمت رفرماتور (طرفداران اصلاحات جزئی) و انقلابیون حس کردم (اینرا من در سال ۱۹۰۳ میدانستم) بلکه مشاهده دشمنی بارزی که رفرماتورها نسبت به و. ای. لنین ابراز میداشتند این احساسات را در من تولید کرد. این خصومت مانند آبی که در تحت فشار از جدار لوله کهنه تلمبه آتش نشانی ترشح میکند در ضمن سخنرانیهای ایشان برون جسته پاشیده میشد.

اغلب آنچه گفته میشود مهم نیست بلکه چگونگی گفتار اهمیت دارد. پلخانوف که ردنکوتی پوشیده و تمام دگمه‌هایش را انداخته و به کشیش پروتستان شبیه بود کنکره را گشود. هنگام سخن گفتن گوئی استاد تدریس قانون است. اطمینان داشت که افکارش غیر قابل بحث میباشد. گمان میکرد هر سخنش پر بهاست و حتی فواصل و مکث‌های بین الفاظش را نیز ذیقیمت می‌شمرد.

با هنرمندی جملات بزک کرده را از فراز سراعضای کنکره در فضا پرتاب میکرد و هر گاه از طرف کرسیهای بولشویکها کسی دهان میگشود و یا زبان بحرکت در می‌آورد و یا با رفیقش نجوایی میکرد، ناطق محترم مکث مختصری میکرد و نگاه خود را مانند میخ متوجه وی می‌ساخت. یکی از دگمه‌های ردنکوتش بیش از دگمه‌های دیگر طرف محبت او بود. با انگشت لاینقطع نوازشش میداد و هر گاه که تامل میکرد فشاری بدان وارد می‌آورد گوئی دگمه‌زنگ اخبار را می‌فشارد. بیننده ممکن بود فکر کند این فشار است که جریان مستمر سخنرانی وی را قطع میکند، در طی یکی از جلسات پلخانوف خواست بشخصی پاسخ دهد دست‌ها را بروی سینه قیقاچ کرد و بالحن تحقیر آمیز و پرصدائی گفت:

- خ خه:

کارگران بولشویک از شنیدن این صدا بخنده در آمدند. پلخانوف ابروان بالا زد و رنگ از رخسارش پرید من. پهلوی کرسی سخنران نشسته بودم و فقط

نیمرخ او را میدیدم . لنین در طی سخنرانی گ. و. پلخانوف بیش از همه بلشویکها در جنبش بود. گاهی گوئی سردش است و جمع میشد و زمانی گوئی گرمش است و منبسط میگشت. انگشتانش را زیر بغل جلیقه مینهاد . غنغب را پاك میکرد ، سر روشنش را تکان میداد و زیر گوشه چیزی پهلوشین خود میگفت . وقتی پلخانوف گفت که «در حزب هیچ کس در صدد تجدیدنظر نیست » لنین خم شد - سرطاسش سرخ شد. شانه‌هایش از خنده بیصدا بلرزه درآمد . کارگرانی که پهلوش نشسته بودند نیز تبسم کردند و از انتهای سالون کسی بالحن آلوده بخشم و بصدای بلند پرسید :

- پس آنطرف چه کسانی نشسته‌اند؟

فدور دان با قد کوتاهش بلحنی سخن میگفت که گوئی حقیقت واقع فرزند بلا فصل اوست و آنرا خود بوجود آورده و تربیت کرده و هنوز هم په پرورش مشغول است .

خود فدور دان گوئی مظهر کامل کارل مارکس میباشد و بولشویکها کودکان بی نزاکت و غیر مطالعی هستند و نظر سوء ایشان نسبت به منشویکها که برجسته ترین ثوری دانه‌های مارکسیزم رادر صفوف خویش دارند مبین این موضوع است ، اینها گفته‌های او بود. بالحن تحقیر آمیزی چنین میگفت : «شما مارکسیت نیستید. نه، شما مارکسیت نیستید.» ضمن ایراد این سخنان مشت زرد خویش را بطرف راست حواله میکرد. یکی از کارگران از او پرسید :

- خوب، باز کی خواهید رفت بالیبرالهاچای بنوشید ؟

بیاد ندارم که آیا مارتوف در جلسه نخستین صحبت کرد یا نه . این مرد که بطور عجیبی حسن توجه را جلب میکرد با لحن جوان و آتشینی سخن میگفت و چنین بنظر میآمد که مشارالیه فاجعه تفرقه حزب و درد تضاد را بشدت حس میکند .

تمام وجودش مرتعش بود تلوتلو میخورد، با عصبانیت یقه پیراهن آهار زده خویش را میکشود ، دستها را تکان میداد. سردشش از آستین نیم تنه گذشته

و میچ دستش را پوشانده بود دست را بلند میکرد و میجنبانید تا سردست را بمکان معمولیش عودت دهد . بنظرم میآید که مارتوف چیزی را ثابت نمیکند بلکه تقاضا میکند - استغاثه میکند . میگفت از تفرقه باید جلوگیری کرد . حزب ضعیف تر از آن است که بدودسته تقسیم شود . کارگراها قبل از همه چیز نیازمند «آزادیها» هستند باید روحیه را حفظ کرد .

گاهی سخنانش مانند صحبت مردمان حمله‌ای بگوش میرسید و فور الفاظ مطلب را غیر مفهوم میکرد و شخص ناطق هم تأثیر ناروایی در شخص مینمود . معذالک در پایان نطقش بدون این که ارتباط با اصل موضوع را مراعات کند بالحن (جنگجویان) و با همان حرارت نخستین بر علیه دستجات جنگی و کارهایی که برای تدارک شورش مسلح بعمل میآمد فریاد و فغان برآورد . بخوبی بیاد دارم که از کرسیهای بلشویکها شخصی با تعجب گفت :

- عجب ، پس اینطور !

یکی دیگر پرسید :

- چطور است برای تسکین خاطر رفیق مارتوف دستمان را قطع کنیم . تکرار میکنم . مطمئن نیستم که مارتوف در جلسه اول صحبت کرده باشد و علت یادآوری از او این است که مجسم کنم چگونه (حرف میزدند) . بعد از نطق او کارگران پریشان و خمود جلوی سالون جلسه صحبت میکردند و میگفتند :

- اینهم مارتوف شما! عضو روزنامه ایسکرا هم بود!

- رفقای روشنفکر دارند پزمرده میشوند و از جلا میافتند .

روزا لوکزامبرگ خوب و با روح و سخت حرف میزد و سلاح مزاح و

سخریه را به بهترین وجهی بکار میبرد .

ولی ولادیمیر ایلیچ (لنین) با عجله بروی کرسی خطابه رفت و با لحن

جویده گفت «رفقا» :

بنظرم آمد که بدحرف میزند لیکن دقیقه نگذشت که من نیز مانند دیگران (مجدوب) نطق او شدم. نخستین باری بود که شنیدم و فهمیدم که ممکن است پیچیده ترین مسائل سیاسی را باین سادگی بیان کرد. او کوشش نمیکرد جملات زیبا ادا کند. معنی صحیح سخن را برهنه میکرد و بدون هرگونه آرایش و پیرایشی کف دستان میگذاشت. بیان تأثیر خارق العاده که لنین در مستمع میکرد دشوار است. دست را به پیش دراز کرده و کف دست را کمی بلند کرده بود، گوئی میخواهد هر لفظی را که بزبان میآورد وزن کند.

جملات مخالفین را رد و بجای آن افکار پر وزن خویش را بیان و دلایلی اقامه میکرد مبنی بر اینکه طبقه کارگر حق و وظیفه دارد راه خویش پیش گیرد و بدنبال و یا در ردیف بورژوازی لیبرال (آزاد بخوا) طی طریق کند. آنچه میگفت خارق العاده بود. گوئی او نیست که سخن میگوید بلکه اراده تاریخ است که از زبان وی جاری میگردد. پختگی و کمال و صراحت و نیروی نطقش نمونه تمام عیاری از هنر کلاسیک بود. همه چیز در گفته هایش بود کلمه زایدی دیده نمیشد. کلام خویش را زینت نمیداد. اگر هم آرایشی در کلامش وجود داشت مرئی نبود. زیرا آن تزئینات نیز مانند دو چشم در صورت و پنج انگشت دست ضروری و طبیعی بود و بچشم نمیزد.

نطقش از لحاظ اشغال وقت کوتاه تر از سخنان ناطقینی که از او صحبت کرده بودند بود ولی از حیث تأثیر بر مراتب بر آنها مزیت داشت. تنها من این را حس نمیکردم. پشت سر من آهسته میگفتند:

- پراز فکر و مطالب است ...

این عین حقیقت بود هر یک از استنتاجاتش بخودی خود و بکمک نیروئی که در نفس استدلالش مکنون بود بدست میآمد.

منشویکها بی ملاحظه میگفتند که سخنان لنین بنظر ایشان نامطبوع است و خود او هم نامطبوع تر از سخنانش میباشد. هر قدر لنین با دلایل مقنع تری لزوم ارتقای حزب را به مدارج عالیه اصول و تئوری انقلابی ثابت میکرد تا بتوان من جمیع الجهات عمل را در معرض آزمایش قرارداد. منشویکها هارتر می شدند

و اغلب نطق وی را قطع میکردند .

یکی میگفت : «ماداش آموزش نیستیم و اینجا دبیرستان نیست .»
بویژه مرد پرریش و پشیمی که هیکل دکانداران را داشت بیش از همه کوشش
میکرد و از جایش برمیخاست و بالکنت زبان میگفت :

- توطئه چین هستند - توطئه چینی میکنند ! بلانکیست هستند !
روزا لوکزامبورگ بر سیل تصدیق سرتکان میداد . مشارالیه در یکی از
جلسات بعدی نکته جالبی به منشویکها گفت :
- شما بطرفداری مارکسیسم برنخاسته اید . بروی آن نشسته بلکه
دراز کشیده اید .

نسیم خبیث تحریک و تفتین و سخریه و کینه و بغض در سالون کنگره میوزید .
اشعه نامرئی از صدها چشم برجسته و هر یک طوری هیکل و شخصیت ولادیمیر
ایلیچ را روشن میکرد .

هیچوجه احساس نمیشد که این حملات خصمانه اضطراب و جوشی در
او تولید کرده باشد . باحرارت حرف میزد ولی آرام و پروزن . روزی چند گذشت
و من آنکاه فهمیدم که این آرامش ظاهری بچه بهائی برای او تمام شده بوده مشاهده
این احوال شکفتی انگیز و تاسف آور بود و ملاحظه خصوصتی که نسبت بوی ابراز
میگشت این اندیشه را در ذهن بر میانگیخت که فقط از ارتفاعات اصول و تئوری
های حزبی میتوان علل اختلاف نظر هائی را که در درون حزب وجود دارد مشاهده
کرد . چنین حس میکردم ، هر روزی که میگذرد نطقهایش محکم تر میشود و
بولشویک هائی که در کنگره شرکت دارند مصمم تر و سخت تر میگرددند . از نطقهای
او که بگذریم سخنرانی بلیغ و قاطعی که روزا لوکزامبورگ بر علیه منشویکها ایراد
کرد نیز مرا بهمان اندازه تکان داد .

لنین دقایق و ساعتی آزاد را میان کارگران میگذرانید و از ناچیزترین
جزئیات زندگی ایشان استفسار میکرد مثلا میپرسید :

- خوب زنان در چه حالند؟ گویا خانه داری تمام وقت ایشان را میگیرد؟

ولی باز آیا چیزی یاد میگیرند؟ آیا میخوانند؟ چنین نیست؟
درهاید پارک چندتن که نخستین بار لنین را دیده بودند درباره رفتارش در
کنگره صحبت کردند.

یکی از ایشان نکته‌ای گفت که نمونه‌ای از افکار عمومی آنان بود:
- نمیدانم - شاید این جا در اروپا هم کارگران چنین مرد خردمندی داشته
باشند. مثلا بیل یا یک نفر دیگر ولی عقیده ندارم یک نفر دیگر وجود داشته
باشد که بلافاصله پس از دیدار بتواند مثل او محبت مرا بخود جلب کند.

کارگر دیگری تبسم کنان اضافه کرد:

- این یکی از خودمان است!

یکی معترض شده گفت پلخانوف هم از خودمان است.

پاسخی شنیدم که مانند تیری به هدف خورد!

- پلخانوف معلم و اربابمان است ولی لنین پیشوا و رفیقمان!

جوانی بشوخی گفت:

- این رد نکوت باعث زحمت پلخانوف شده است.

یکبار در راه رستوران بودیم که کارگر منشویکی ولادیمیر ایلچ را متوقف
ساخت و راجع به چیزی از او سؤال کرد. ایلچ قدم را آهسته تر کرد و رفقایش
از او جلو افتادند. پنج دقیقه بعد که برستوران رسید ابرو درهم کشید و چنین
گفت:

- تعجب است که چنین مرد ساده لوحی در کنگره حزب شرکت میکند!

از من میبرد علت حقیقی اختلاف چیست؟ من جواب دادم رفقای شما می خواهند
کرسی‌های پارلمان را اشغال کنند ولی ما معتقدیم که طبقه کارگر برای نبرد باید
آماده گردد. بنظر آمد که فهمید... دسته کوچکی بودیم و همیشه در یک
رستوران کوچک و ارزانی صرف غذا میشد. من ملاحظه کردم که ولادیمیر ایلچ
خیلی کم غذا صرف میکند. دوسه تخم مرغ نیمرو و قطعه کوچکی از ران خوک می خورد
و لیوان آبجو غلیظ و سیاه مینوشید. کاملا مشهور بود که بوضع زندگی خویش

بی اعتناست ، واز جانب دیگر با طرز شکفت انگیزی در اندیشه راحتی کارگران بود. امر تغذیه ایشان به آند . ب . ریوا محول شده بود . لنین از مشارالیهها می پرسید :

- چه خیال می کند ؟ رققا گرسنه که نیستید ؟ نه ؟ تعداد ساندویچ را زیاد کنیم ؟

روزی به مهمان خانه ای که من منزل کرده بودم آمد و دیدم شمد تخت خواب را با علاقه مخصوصی لمس میکند ، من پرسیدم :

- چکار میکنید ؟

- نگاه میکنم بینم شمد مرطوب نباشد .

من در بادی امر نفهیدم مقصود او چیست و چرا می خواهد از وضع شمد های لندن اطلاع حاصل کند . وقتی تعجب مرا دید توضیح داد .

- شما باید مواظب تندرستی خود باشید (گورکی به بیماری ریوی مبتلا بود - مترجم) .

در پائیز سال ۱۹۱۸ من از دیمیتری پاولوف کارگر سورموف پرسیدم که بعقیده او خصلت بارز لنین کدام است ؟

جواب داد :

- سادگی ، مانند حقیقت ساده است .

گوئی دیری در این باره اندیشیده است و تصمیم خویش را اتخاذ کرده و سپس این جمله را ادا کرده باشد .

بر همه مشهود است که زبردستان همواره سخت تر از دیگران در باره شخصی قضاوت میکنند . گیل ، رائنده لنین ، که گرم و سرد روزگار چشیده بود چنین می گفت :

- لنین فیراز دیگران است . مانند ندارد . روزی از خیابان میاس نیتسکی می بردمش . رفت و آمد زیاد بود . ماشین را بزحمت میراندم . میترسیدم بشکند . بوق میزدم . خیلی جوش کرده بودم . لنین در ماشین را باز کرد و از روی رکاب نزد

من آمد در صورتیکه خطر خرد شدن برایش وجود داشت و بنا کرد التماس کردن و گفت: «خواهش میکنم - کیل جوشی نشوید . مثل همه مردم ماشین برآید» من کهنه را نندام و میدانم که هیچکس بازیر دست چنین رفتار نمیکند .

تمام اعمالش طبیعی و آمیخته با ملایمت و تراکت بود و شرح و نقل اثری که این خصایص او در شخص باقی میگذاشت کاریست دشوار .

فکر او مانند عقرب به قطب نمائی همواره متوجه منافع طبقاتی مردم زحمت کش بود. شبی در لندن آزاد بودیم. دستۀ کوچکی از ما به موزیک هال - که در واقع تأثر عامۀ خلاق است رفتیم .

ولادیمیر ایلیچ از دیدن کلوئون ها (مسخره ها) و بازیگرانی که حرکات خلاف عادت میکردند از ته دل خنده مسری خویش را سر میداد. به چیزهای دیگر هم بایی اعتنائی می نگرست و با دقت مخصوصی به بازی «جنگل بری» کارگران کولومبیای انگلیس توجه نمود. صحنۀ کوچک تأثر اردوگاهی را در درون جنگل نشان میداد و دو جوان قوی هیکل در ظرف یک دقیقه تنه درختی را که قریب یک متر قطر داشت بریدند. ایلیچ گفت :

- البته این برای تماشاچیان است . الا در واقع اینان نمی توانند با این سرعت کار بکنند . ولی واضح است آنچه در کولومبیا حضرات تبر را سخت بکار می برند و مقدار زیادی درختان جنگل را به هیزم خرد و بیفایده مبدل میسازند. این هم کار انگلیسهای با فرهنگ !

از هرج و مرج تولیدات در سازمان سرمایه داری. و از مقادیر هنگفت مواد خامی که تبذیر میشود سخن گفت و بالاخره اظهار تأسف کرد که تاکنون هیچکس بفکر اینکه کتابی در این خصوص بنویسد نیفتاده است . این اندیشه بنظر من روشن نبود ولی فرصت اینکۀ سؤال کنم نیافتم . او با هیجان جالب و جاذبی از «اکسنتریزم» که یکی از اشکال صنعت تأثر است صحبت میداشت و می گفت :

- این جا آنچه را که متداول و معمول است هجو میکنند یا باشک و تردید تلقی می نمایند و کوشش میکنند عادت معمول را وارونه نشان دهند و تحریف کنند و

بی اساس بودن آنچه را که مردم بدان خو گرفته اند ظاهر سازند . البته تمام این ها از روی قصد تعبیه شده ولی با این حال شایان توجه است .

دو سال بعد در کارپری درباره افسانه های اوتوپیک که مضمونش با حقایق زندگی منطبق نمیشود و مخلوق هوس نویسنده است با باگدانوف - مالدینوسکی گفتگو می کرد و چنین گفت :

چقدر خوب بود که شما برای کارگران رمانی مینوشتید و شرح میدادید که چگونه سرمایه داران سبع زمین را غارت کرده تمام نفت و آهن و چوب و زغال را تब्ذیر کرده اند .

آقای ماخیست چنین کتابی ممکن بود خیلی مفید واقع شود .
در لندن هنگام تودیع بمن گفت که حتماً برای استراحت به کاپری خواهد آمد ولی قبل از اینکه به کاپری بیاید در پاریس ملاقاتش کردم . در دواطاق که بحال دانشجویان مناسب بود زندگی میکرد . اینکه گفتم برای دانشجویان مناسب بود منظورم ابعاد آن بود و منظور نظافت و نظم نبود . نادر داکونستا تینونا برای ماچای حاضر کرد و خود بیرون رفت و ما دو نفر تنها ماندیم . زمانی بود که بنگاه چاپ « دانش » در حال انحلال بود و من آمده بودم با ولادیمیر ایلیچ درباره تشکیل بنگاه طبع جدیدی مذاکره کنم که حتی الامکان تمام ادیبان و نویسندگان ما را متحد کند . پیشنهاد کردم که سردبیری این بنگاه را در خارجه ولادیمیر ایلیچ و واروسکی و یکنفر دیگر بعهده گیرند و در روسیه هم و . آ . دسنی تسکی استرویف نماینده ایشان باشد .

من در نظر داشتم که باید يك سلسله كتب در تاریخ ادبیات غرب و روسیه و تاریخ فرهنگ نوشته شود و باین وسیله مطالب بسیار و واقعیات را بمنظور تعمیم خود آموزی و تبلیغ در دسترس کارگران نهاد .

ولی ولادیمیر ایلیچ این نقشه را بر هم زد و بوجود سانسور و دشواری هائی که متشکل کردن دوستان خودمان در پرخواهد داشت اشاره نموده میگفت که

اکثریت رفقا بکارهای عملی حزبی مشغولند و فرصت نوشتن ندارند. اما بزرگترین وقایع کننده ترین دلیل او بنظر من این بود که میگفت: حالا وقت کتابهای قطور نیست. کتاب قطور غذای روشن فکران است و روشن فکران نیز چنانکه می بینید از سوسیالیزم عقب نشینی کرده و بسوی لیبرالیزم میگردانند و ما نمی توانیم ایشان را از این طریقی که برگزیده اند منصرف کنیم.

ما روزنامه و رساله لازم داریم. خوب بود همان سری کتب کوچک بنگاه دانش را مجددا منتشر می کردیم. ولی در روسیه سانسور مبادرت باین امر را اجازه نمیدهد و اینجاست شرایط حمل و نقل مانع این کار است. ما باید دهها و صدها هزار اوراق را در میان مردم منتشر کنیم و این مقدار اوراق را نمیتوان از طریق عادی و قانونی بروسیه حمل نمود. بیاثید و برای ایجاد یک بنگاه چاپ منتظر روزهای بهتر بشویم.

لنین با حرارت و صراحت لهجه و روشنی عجیبی که مخصوص خود او بود از مجلس دوما و کادتها که خجالت میکشند او کتوبریست باشند سخن گفت و اظهار داشت که در مقابل اشان فقط يك راه باقی مانده است و آنهم بسمت راست است. سپس دلایل بسیاری درباره نزدیکی جنگ اقامه کرد و گفت محتملا نه يك جنگ بلکه يك سلسله جنگهایی در پیش خواهیم داشت. این پیش بینی او بزودی در بالکان تایید گشت.

برخاست و باز است مخصوص بخویش انگلستان رازیر بغل جلیقه انداخت و آهسته در اطاق کوچک قدم زدن آغاز کرد. چشمانش گاهی بسته میشد و گاهی می درخشید و چنین میگفت:

- جنگ واقع خواهد شد، جنگ غیر قابل اجتناب است. دنیای سرمایه داری حالت باطلاق و لجن زاری زاده دارد که به غلیان درآمده است. از هم اکنون مسموم شدن مردم با سموم شوونیزم و ناسیونالیزم آغاز گشته است. من گمان می کنم که جنگ عمومی اروپا را خواهیم دید: اما رنجبران؟

گمان نمیکنم برای منع مصادمه خونین نیروی لازم را در خود بیابند. چگونه میتوان باین مقصود نایل آمد؟ با اعتصاب عمومی کارگران اروپا؟ کارگران برای مبادرت بچنین امری نه بقدر کفاف متشکلند و نه وظیفه شناس. چنین اعتصابی آغاز جنگ داخلی خواهد بود. ما سیاسیون حقیقت بینی هستیم و نمیتوانیم به چنین چیزی امیدوار باشیم.

توقف کرد. با کف کفش کف اطاق را می خراشید. اخم به جبین افکنده میگفت:

بدیهی است که کارگران رنج بسیاری خواهند برد. فعلا سرنوشت ایشان چنین است، ولی دشمنان آنان نیز بجان هم افتاده، یکدیگر را زبون و ناتوان خواهند کرد. این هم امر غیر قابل اجتنابی است.

سپس نزدیک من شد و با شکفتی و درعین حال با لحن جدی بصدای آهسته گفت:

نه. آخر فکر کنید. چرا سیران گرسنگان را بکشتار گاه گسیل داشته و بجان هم می اندازند؟ آیا شما جنایتی نفرت انگیزتر و ابلهانه تر از این سراغ دارید؟ کارگران در ازای این بهای گزافی می پردازند ولی بالاخره پیروزی از آن ایشان خواهد بود. این اراده تاریخ است.

او اغلب از تاریخ سخن می گفت ولی من هرگز در سخنانش پرستش کور کورانه و تعظیم علی العمیای اراده و نیروی تاریخ را در نیافتم.

این سخنان او را بهیجان آورد نزدیک میز نشست و پیشانی عرق کرده اش را پاک کرد و چای سرد را سرکشید و ناگهان پرسید:

این چه فضااحتی بود که در امریکا بسر شما آوردند؟ من درجات جراید را در این باب خواندم. مطلب از چه قرار است. چگونه چنین پیش آمدی کرد؟ من مختصراً آنچه بسر آمده بود برایش نقل کردم.

هرگز کسی رانندیده بودم که خنده اش مانند ولادیمیر ایلیچ مسری باشد.

حتی عجیب بنظر می آمد که مرد حقیقت بینی مانند او که غیر قابل اجتناب بودن تراژدی بزرگ اجتماعی را عیناً می بیند و حس می کند و نفرت و کینه تزلزل ناپذیری نسبت بدنیای سرمایه داری دارد بتواند این گونه مانند کودکان بخندد، تا حدیکه اشک از چشمانش روان شود. شخص می بایستی سلامت روح بیحد و و پایداری داشته باشد تا چنین بخندد .

ضمن خنده گفت :

آری شما هزل سرا و بذله گو هستید . هیچ اینرا تصور نمی کردم راستی

چقدر خنده دارد ...

سرشکی را که مولود خنده بود پاک کرد و بالحن جدی و باتبسم ملایم و

خوبی گفت :

— خوب است که شما می توانید ناکامیابی را با بذله گوئی و هزل سرائی تلقی

کنید . داشتن طبع بذله گو صفت بسیار خوب و سالمی است . من مزاح و بذله گوئی

را بخوبی درک می کنم ولی قادر به بکار بردن آن نیستم . چیزهای خنده آور زندگی

کمتر از جوانب غم انگیز آن نیست . راستی کمتر نیست ؟

قرار گذاشتیم که در روز بعد بمنزلش بروم ولی هوا بد بود و هنگام شب

مقدار زیادی خون از سینه ام رفت و روز بعد مسافرت کردم .

بعد از پاریس در کاپری ملاقات دست داد . در آنجا ولادیمیر — ایلچ تاثیر

غریبی در من کرد . گوئی لنین دوباره در دو حالت روحی متفاوت به کاپری

آمده باشد .

یکی از این دو همینکه در کنار ساحل به پیشوازش رفتیم بالحن مصممی

بمن گفت :

— من میدانم که شما هنوز — با اینکه در طی نامه مطلعتان کرده ام امیدوارید

که من با ما خبیست ها سازش کنم . این امر غیر ممکن است . پس کوچکترین

تشبثی هم در این باب نکنید . در بین راه و در منزل خواستم با وثابت کنم که آنقدرها

هم حق بطرف او نیست و گفتم نه قصد سازش دادن بین اختلافات فلسفی را داشته و نه دارم. بویژه که از آن چیزی نمی فهمم. باضافه از زمان جوانی اصولا بنهر فلسفه ای عدم اعتماد دارم و علت آن هم اینست که فلسفه با تجارب «شخصی» من وفق نمیدهد. در آن اوان دنیاتازه برای من آغاز می گشت و «موجود میشود» ولی فلسفه ضربه ای بر سرش نواخت و بدون اینکه رعایت موقع را بکند از آن سوال کرد: «کجا میروی چرا میروی؟ چرا فکر می کنی» بعضی از فیلسوفان نیز به تندی فرمائش میدادند: «بایست!» باضافه من می دانستم که فلسفه نیز ممکن است مانند زنی بسیار نازیبا حتی زشت باشد ولی بقدری بامهارت بزرگ و آرایش کند که مردم وی را بجای زن خوشگلی بپذیرند.

این سخنان ولادیمیر لنین را بخنده در آورد و گفت:

این دیگر بذله گوئی است. اما اینکه دنیاتازه آغاز می گردد و «موجود میشود» این را خوب گفتید. خوب است در این خصوص جدا و بیشتر بیندیشید. از اینحا ممکن است با نجاتی برسید که مدتهاست می بایست رسیده باشید. بعد من باو گفتم که آ.آ. باگدانوف و آ. و. لونا چارسکی و آ. بازاروف بظن من مردمان بزرگ و بزگزیده ای هستند و دارای معلومات جامع الاطرافی می باشند و در حزب برابر ندارند.

لنین گفت: بفرض این که چنین باشد ولی از این جا چه نتیجه می توان

گرفت؟

من گفتم:

— بالاخره من معتقدم که هدفشان با ما یکی است و وحدت مقصود وقتی عمقا درك گشت و تشخیص داده شد باید اختلاف نظرهای فلسفی را تحت الشعاع قرار دهد.

لنین گفت:

— از اینجا چنین بر می آید که امیدسازش هنوز در شما باقی است. کوششی

عبث است • دوستانه اندرز می‌دهم که این امید را از خود دور کنید • بعقیده شما پلخانوف هم با ما هدف واحد دارد ولی بین خودمان ، باشد من گمان می‌کنم با این که او پیرو فلسفه مادیت است و متافیزیسین (معتقد به ماوراءطبیعت) نمی‌باشد هدفش با ما یکی نیست •

گفتگو ما همین جا خاتمه پذیرفت . لازم بتوضیح نیست که من در این جا مضمون گفتگو را بطور کلی نقل کردم نه جزئیات آن را . لیکن در صحت مفهوم و معنی آن شکی ندارم .

ولادیمیر ایلیچ لنین را من در آن لحظه استوارتر و تزلزل ناپذیرتر از آنچه در کنفرانس لندن دیده بودم یافتم . ولی در آنجا او در هیجان بود و لحظاتی پیش می‌آمد که آشکارا معلوم بود از نفاق حزب خیلی باو سخت می‌گذرد . اکنون آرام و خون سرد و سخت بود و حالت سخریه داشت و از گفتگو در مسائل فلسفی اجتناب می‌کرد و روی هم رفته خیلی محتاطانه رفتار می‌نمود .

آ . آ . باگدانوف که مردی بسیار مهربان و ملایم بود و در واقع عاشق لنین بود و در عین حال از خود پرستی هم بی‌بهره نبود ناگزیر سخنان زننده و خشن را گوش می‌داد . لنین چنین می‌گفت :

— شوپنهاوثر می‌گوید : « آنکه روشن فکر می‌کند روشن نیز بیان می‌کند ، من معتقدم که او به از این چیزی نگفته است . شما ، رفیق باگدانوف ، بیانتان روشن نیست . برای من بادوسه جمله بیان کنید آیا طرز طرح موضوع آنطوری که شما منظورتان است چه چیز به طبقه کارگر خواهد داد و چرا ما خیزم از مارکسیزم انقلابی تر است ؟

باگدانوف خواست توضیح دهد ولی واقعا زیاد حرف زد و بیانش هم هاری از وضوح و روشنی بود .

ولادیمیر ایلیچ باو چنین گفت :

— بس است ول کنید . گویا زورس گفته است که « حقیقت گفتن از وزیر شدن

بہتر است، من می گویم از ما خبیست شدن ہم بہتر است .

سپس باشور و حرارت فوق العادہ با پاکدانوف شطرنج بازی کرد و وقتی می باخت تنگ خلق میشد و حتی مانند کودکان غمگین می گشت. قابل ملاحظہ این است کہ نہ این اندوہ کودکانہ ونہ آن خندہ شکفت آورش رزانت و کمال خو و خلق اورا نقض نمی کرد .

در کاپری يك لنين ديکری ہم وجود داشت . رفیق خیلی مہربان و مرد باشی بود. بہمہ چیز جہان علاقہ خستگی ناپذیر و بر حرارتی نشان میداد. نسبت بمردم مبادی آداب و ملایم بود.

باسی از شب گذشتہ بود کہ بالحن مغموم و آمیختہ بہ تاسفی بمن و بانو - م .
ف. آندریوا گفت:

- مردم خردمند و با استعدادی هستند، برای حزب خیلی کار کرده اند، دہ بار بیشتر ممکن بود مفید واقع شوند ولی با ما ہمراہ نمی شوند، نمی توانند. این سازمان جنایتکارہا و صدها امثال این اشخاص مستعد و مفید را می کشد و از حیز انتفاع خارج می کند .

یکبار دیگر چنین گفت :

- لو ناچار سکی بحزب خواهد برگشت . او از آن دو نفر دیگر کمتر اندیوید و آلیست و انفراد جو است. و بقدر ایشان بہ پرستش شخصیت خود نمی پردازد. طبع فوق العادہ مستعدی دارد . نظایر او کم یافت میشود. تمایل و توجہ باو نقطہ ضعف من است، عجبا چرا الفاظ ابلہانہ بزبان می آورم هیچ میدانید من او را دوست می دارم . رفیق بی بدیلی است . يك جوزرق و برق فرانسوی دارد . سبک مغزیش ہم فرانسوی است . سبک مغزیش از پرستش زیبائی سرچشمہ می گیرد .

از طرز زندگی ماہیکیران کاپری و میزان اجرت ایشان و نفوذ کشیشان و دبستان بہ تفصیل می پرسید . من از وسع مسائلی کہ جالب توجہ او بود در شکفت

بودم . وقتی باو گفتند فلان کشیش کوچولو پسر دهقان فقیری است ، تقاضا کرد تحقیق کنند آیا روستائیان پسران خود را اغلب بمدارس روحانی میفرستند یا نه و آیا پسران روستائیان پس از آنکه بتحصیلات خویش خاتمه دادند کشیش ده خود می شوند یا خیر ؟

بعد چنین گفت :

- می فهمید مطلب چیست ؟ چنانچه این امر تصادفی نباشد پس يك سیاست معینی است که از طرف واتیکان تعقیب می شود . سیاست دقیق و مزورانه ایست .

بتصور نمی توانم بیاورم که مرد این قدر بالاتر از عوام الناس قرار داشته باشد و در عین حال از هوش افتخار طلبی دوری جسته علاقه خویش را به مردم ساده «از دست ندهد . يك جذاییتی در وجودش مکتون بود که قلوب و حسن توجه مردم زحمتکش را بطرفش جلب می کرد . او بزبان ایتالیایی سخن نمی گفت ولی ماهیگیران کاپری ، که شالیاپین و بسیاری از مردان بزرگ دیگر روسی را دیده بودند ، بسائقه حس و بیژمای برای لنین مقام مخصوصی قائل شدند خنده او مسحورکننده بود . خنده «از ته دل» مردی بود که می توانست ناهنجاری ابلهی های بشری و حیل های عجیب خرد انسانی را ببیند و بادللی ساده با ساده لوحی کودکان ، از آن متلذذ گردد .

جیودانی اسپادار و کهنه ماهیگیر درباره او چنین می گفت :

- فقط آدم پاك و درست می تواند چنین بخندد .

لنین بروی فراز و نشیب امواج نیلگون در قایقی قرار گرفته ، در حرکت بود و می آموخت که چگونه باقلاب و فتح ولی بدون چوب ماهی بگیرد و بسدام افتادن ماهی را با انگشتان حس کنند . ماهی گیران توضیح می دادند که وقتی باید نخراکشید که انگشتان لرزش آن را حس کنند و می گفتند :

- اینطور ، درین درین ، فهمیدی ؟

همان لحظه يك ماهی بدام آورد و از آب بیرونش کشید و با بشاشت کودکانه‌ای
و شور صیاد چنین گفت :

- آها - درین درین !

ماهیگیران نیز مانند کودکان بصدای بلند و با بشاشت تمام قام‌خندیدند
و ماهیگیر جدید را «آقای درین-درین» نامیدند . او از کاپری رفت و ایشان
هماره میبرسیدند :

- حال درین درین چطور است ، هنوز که تزار توقیفش نکرده ؟
بیاد ندارم که گ . و . پلخانوف بعد از لنین به کاپری آمد و یا قبل
از او .

چندتن از مهاجرین مقیم کاپری و از آن جمله ن. اولیکر نویسنده ولورنس
متز، که بگناه ایجادشورش در سوچی محکوم باعدام شده بود و پاول و بگدورچیک
و گویا دونفر دیگر میخواستند با او مذاکره کنند . پلخانوف امتناع کرد . حق
داشت و نمیشد ملامتش کرد . مریض بود و آمده بود در کاپری استراحت کند . ولی
اولیکر و ولورنس گفتند که امتناع را بصورتی بعمل آورد که برای ایشان بر خورنده
و موهن بود . اولیکر عصبانی بود و اظهار میداشت که گویا پلخانوف گفته است که «از بس
اشخاص بیکاره و پرحرف خواسته‌اند با او صحبت کنند خسته و فرسوده شده است»
حقیقت اینجاست که پلخانوف در تمام مدتی که در منزل من اقامت داشت میل نداشت
با کسی ملاقات کند . در صورتیکه ولادیمیر ایلییچ با همه دیدار و گفتگو میکرد .
پلخانوف از هیچکس چیزی نمیپرسید . بخيال خود همه چیز را میدانست و حکایت
میکرد . پلخانوف بمعنی روسی سخن مرد هنرمندی بود و در عین حال تربیت
اروپائی داشت و دوست داشت با ایراد سخنان زننده و زیبادانش فروشی کند و
ظاهراً برای تلفظ همین سخنان زننده بود که باتندی و شدت نواقص رفقای بیگانه
وروسی را برخشان میکشید .

بنظرم آمد که سخن سنجی‌های او بیشتر اوقات به هدف اصابت نمیکرد .

بطوریکه فقط نکته‌ها و مضمون‌هائی که با عدم موفقیت مواجه شد بخاطرمانده است. مثلا میگفت «مرینک که اندازه نگاه میدارد» یا انریکوفری این نام‌ها خصص کرده است زیرا مثالی آهن نیز در وجودش ندارد.

این جا با لفظ «مرا» روسی که «اندازه» معنی دارد) و «فری» که بمعنی آهن است بازی میکرد و الخ و قس علیهذا. رویهم رفته بمردم از بالا بیائین و گوئی بنظر ارفاق مینگریست. البته نه مثل خداوند که به بندگان خویش بنگرد ولی بی شباقت هم نبود.

ادیب بی نظیر و هنرمندی بود. مؤسس حزب بشمار میرفت و از این رهگذر بسیار محترمش میداشتم. ولی علاقه و حسن توجهی با او نداشتم. جنبه «اشرافیت» او قوی بود. شاید در قضاوت راه خطا میروم. من به اشتباهات محبت و علاقه ویژه‌ای ندارم، ولی مانند همه مردم جایز الخطاهستم. حقیقت واقع را نمیتوان پنهان کرد. کمتر من دوکس را دیده‌ام که بقدرک. و. پلخانوف و و. ای. لنین این قدر باهم متفاوت باشند. این امری است طبیعی: اولی کار تخریب دنیای کهنه را داشت بیایان میرسانید و دیگری هم از آن‌گاه ساختن جهان نورا آغاز کرده بود. کاخ زندگی با مهارت غریبی بنا شده. اگر کسی کینه توز نباشد نخواهد توانست صادقانه دوست بدارد. همین کافیت که طبیعت انسان را در گون سازد. همین ضرورت دو صورت یافتن روح و این که عشق جزا از طریق کینه و عداوت میسر نیست شرایط کنونی حیات را با نهادم محکوم میکند.

در روسیه - در کشوری که لزوم رنج کشیدن را بمثابه وسیله قاطع و عمومی «نجات روح» تجویز و تبلیغ میکنند من کسی را ندیده و نشاختم که مانند لنین عمیقانه نسبت به بدبختیها و مصیبت‌ها و رنج مردم کینه و انزجار و تحقیر حس کند.

این احساسات، این کینه به جهات فاجعه آمیز و غم انگیز حیات مقام ولادیمیر لنین را در نظر من بالا می برد. او اهل کشوری است که در آن هنرمندانه ترین اناجیل در وصف مقام قدس و شرافت ستم کشی نوشته شده است و جوانان

زندگی خویش را با آشنائی به متون کتبی که پر از شرح فجایع يك نواخت و كوچك زندگی روزانه است آغاز میکنند . ادب روسی از تمام ادبیات اروپا بدین تر است . تمام كتب مادريك موضوع معین نوشته می شود ، درباره اینكه چگونه رنج می بریم و بارستم رامی کشیم - چه در جوانی و چه در سن بلوغ . همه كتب ما از این بحث میکنند كه چگونه از كم بود خرد و یا از یوغ سلطنت مطلقه و یا از وجود زمان و یا بعلت محبت بنوع و یا سازمان بد جهان در زحمتیم و رنج میکشیم . در پیری هم از توجه به خطاهای زندگی گذشته و فقدان دندانها و تنبلی معده و بویژه از ضرورت غیر قابل اجتناب مرگ در عذاییم .

هر فرد روسی كه ماهی « برای سیاست » در زندان گذرانده و یا سالی در تبعید بوده است وظيفه مقدس خویش میداند كه كتابی درباره خاطرات خویش و این كه چگونه رنج كشیده است به روسیه اهداء كند . ولی هیچ كس تا امروز باین فكر نیفتاده كه كتابی بنویسد و شرح دهد كه چگونه تمام مدت عمر را به بشاشت و سرور گذرانده .

مردم روسیه عادت کرده اند كه زندگی را در مخيله خویش رسم كنند و بخیال آن دل خوش دارند و از این جهت تولید و تهیه موجبات آن زندگی كه اینبغی از عهده ایشان خارج است و بظن غالب تحریر چنین كتابی درباره يك زندگی مسعود باعث میشد كه طرز ترسیم خیالی چنین حیاتی را فرا گیرند .

آتش خصومت لنین نسبت به بدبختیهای كسان خاموش نمیشد و با تیره بختی مردم بهیچوجه نمیتوانست سازش كند - ایمان روشنی داشت باین كه بدبختی پایه وجود نیست ، اساسی نیست كه برانداختنی نباشد ، بلکه مردم قادر و موظفند كه زشتی را از خویش دور كنند . بنظر من این خصلت لنین از تمام خصایل نيك دیگرش بزرگتر بود .

این خصلت اخلاقی و اساسی وی را من میتوانم خوش بینی سلحشورانه نام دهم . خوش بینی کسی كه به فلسفه مادیت معتقد بود . این خصلت او روسی

نبود . همین خصلت بود که روح مرا بسوی این مرد جذب کرد - مردی که میان مردان مقام جدا و عالیجده داشت .

در سال های ۱۸ - ۱۹۱۷ مناسبات من با لنین بر وفق مراد من نبود . ممکن هم نبود طور دیگر باشد . او مردی بود سیاست پیشه ، استقامت نظر صریحی را که لازمهٔ سکان دار سفینه - سنگینی مانند روسیه روستائی میباشد بحد کمال دارا بود .

من برعکس نسبت سیاست انزجار شدیدی داشتم به خردمندی توده ها بطور اعم و عقل توده روستائیان بالاخص کمتر معتقد بودم . خردی که اندیشه و تفکر آن را متشکل و منظم نکرده باشد نمیتواند در زندگی نقشی بازی کرده و ارزشهایی خلق کند . تا وقتی که افراد توده ها اشتراك منافع خویش را درك نکنند ، خرد ایشان هم از اندیشه و تفکر عاری است ، هزارها سال است که توده بسائقه نیل بزندگی بهتری زندگی میکند و هزارها سال است جانوران سبعی که او را در زیر یوغ نگهداشته و باخوش زندگی میکنند از کوشش و تقلا و تمایلات او منتفع میگرددند . تا روزی که توده های مردم درك نکنند که فقط يك نیرو میتواند آن را از اسارت حیوانات درنده نجات دهد چنین خواهد بود . آن نیرو - نیروی حقیقت لنین است .

وقتی که در سال ۱۹۱۷ لنین بروسیه آمد و افکار و نظریات سیاسی خویش را اشاعه داد من پنداشتم که او با این افکار سپاه قلیل العده ولی دلاور کارگران روسی را که تربیت سیاسی یافته اند با تمام روشن فکران انقلابی و صمیمی فدای روستائیان روسی خواهد کرد . من پنداشتم که این یگانه نیروی فعال روسیه مانند مثنی نمك در منجلا ب روستا پاشیده شده و بدون این که اثری باقی گذارد در آن حل گشته و در روح و زندگی و تاریخ ملت روس تغییری نخواهد داد . بنظر من روشن فکران عالم علم و تکنیک و بطور عموم متنورین متخصص اصالتا انقلابی بوده و بمعیت کارگران سوسیالیست و روشن فکر پر بهاترین نیروئی را تشکیل

میدادند که روسیه ذخیره کرده باشد.

من در روسیه سال ۱۹۱۷ نیروی دیگری که بتواند قدرت را بدست گرفته و روستارامتشکل کند - نمیدیدم . ولی این نیروها که از حیث کمیت ناچیز بوده و تناقضات آن را پراکنده کرده بود فقط در صورت یک وحدت استوار داخلی قادر بودند نقش خویش را ایفا کنند . کارستری در پیش داشتند . میبایستی بر هرج و مرج روستا مسلط گردند . اراده مؤثریک را پرورش دهند . تعلیمش دهند که خرد را در کارهای خویش سازد . کاروزندگی وی را بر مبنای نویی بنانهند و با تمام این وسایل کشور را بسرعت ترقی دهند . این در صورتی قابل حصول میبود که روستا باشعور حیوانی خویش مطیع و تابع خرد متشکل شهر میگردد . من اولین وظیفه انقلاب را ایجاد شرایطی میدانستم که ترقی نیروهای فرهنگی کشور را کمک کند . برای نیل باین مقصود پیشنهاد کردم که در کاپری آموزشگاهی جهت کارگران تشکیل شود و در سالهای ارتجاع از ۱۹۰۷ الی ۱۹۱۳ کوشش بسیار کردم که با تمام وسایل ممکنه روحیه کارگران را حفظ کرده ترقی دهم . برای این منظور بلافاصله پس از انقلاب فوریه و بهار سال ۱۹۱۷ بنگاهی به نام «جمعیت آزاد برای ترقی و اشاعه علوم مثبت» تشکیل شد . مرام این جمعیت از یک جهت تاسیس بنگاههای علمی و تحقیقی در روسیه بود و از جانب دیگر تعمیم علوم و فنون را در میان کارگران مطمح نظر قرار داده بود . در راس این مؤسسه علمای عالیمقامی که عضو فرهنگستان علوم روسیه بودند از قبیل و . آ . اسکالوف و ل . آ . چوگایف - فرسمان ، س . پ . کاسیچوف - آ . آ . پذیروسکی و بسیاری از دانشمندان دیگر قرار داشتند .

وجوه لازم با فعالیت تمام گرد آمد . س . پ . کاسیچوف در صدد تفحص محلی برای سازمان دانشکده حیوان شناسی و گیاه شناسی بر آمد .

برای این که مطلب را روشن تر کنیم میگویم : در تمام مدت عمر زیادی عده بی سوادان روستا نسبت بشهر و افراد طلبی و اندیویدو آلیم حیوانی روستائیان

و بی اعتنائی آنان بمسائل اجتماعی مانند بار سنگین عظیمی روح مرادرتحت فشار قرار داده بود .

دیکتاتوری کارگرانی که به سوادسیاسی آشنا هستند واتحاد استوارایشان با روشن فکران علم تکنیک بنظر من تنها چاره ممکن ومقدور این وضعیت دشوار بود. من معتقد بودم که این وضع مشکل را جنگ پیچیده تر کرده است زیرا بمراتب برهرج ومرج روستا افزوده است .

من در موضوع ارزش نقش روشن فکران در انقلاب روسیه که خودایشان مقدمات آنرا فراهم آورده بودند با کمونیست ها اختلاف نظر داشتم. همه «بولشویکها» که صدها کارگر را باروح شجاعت اجتماعی تربیت کرده وسطح فکرایشان را بدرجات عالی رسانده بودند جزوهمین دسته روشن فکران بودند . روشن فکران روسیه (علمی وکارگری) بنظر من آن اسب پرکار وطاقتی بودند و هستند (مدتها بعداز این هم خواهند بود) که عرابه سنگین تاریخ کشور ما را میکشند . من عقیده داشتم با این که برای تحریک وترقی عقلانی توده های خلاق مساعی جمیله مبذول گشته معذالك این نیروئی است که ازخارج باید رهبری شود .

این پندارهای سیزده سال پیش من بود . این اشتباهات من بود این صفحه خاطرات من بهتر این بود ازاین رساله زدوده شود . ولی آنچه را که با «بنیان نوشته شده باسانان هم نمیتوان زدود» باضافه «انسان» از اشتباهات خویش درس میگيرد . این چیزی بود که ولادیمیر لنین بارها میگفت و تکرار می کرد . بگذار خوانندگان ازاین اشتباه من اطلاع حاصل کنند . این برای کسانی که در - استنتاج از مشاهدات شخصی خویش شتاب می کنند درس عبرتی خواهد بود .

بدیهی است بعداز مشاهده نابکارانه ترین کارشکنی ها که از جانب جمعی از متخصصین بعمل آمد، من میبایست درمناسبات خویش بارجال علم و تکنیک تجدید نظر کنم - همین کار را هم کردم . این تجدیده نظر در نظریات کهن، علی الخصوص

در سرپیری، خالی ازدشواری نمیباشد و بی بهانیست •
شغل پیشوایان راستین و درستکار خلق شغلی است بس دشوار و واقعاً فوق
نیروی بشر می باشد • ممکن نیست پیشوا و رهبر قوم کم و بیش ظالم نباشد • شاید در
دوره زمامداری لنین بیشتر از عهده سلطه فوماونستر مردم کشته شده باشند، ولی
باید در نظر گرفت که مقاومت در مقابل انقلابی که لنین رهبری می کرد متشکل و
وسیع تر و شدیدتر بود • باضافه باید در نظر گرفت که در نتیجه پیشرفت «تمدن»
از بهای زندگی بشر آشکارا کاسته میشود • ترقی فن آدم کشی در اروپا و نومیل و
هوس باین کار خود دلیل بر آن است •

ولی صدای وجدان را بشهادت طلب کنید • آیا در دوروثی این «اخلاق یون»
که انقلاب روسیه را به خون خواری منتسب کرده و خود در ظرف چهار سال قصابی
پست اروپائی نه تنها رحمی بر میلیونها نفوس ذکیه که مقتول شدند نکردند بلکه
با تمام وسایل آتش قتال نفرت انگیز را «تاپیروزی نهائی» دامن زدند... آیا این غدر
و دوروثی مشمئز کننده و تنفر انگیز نیست ؟

اکنون «مال با فرهنگ» شکست خورده و نیرویشان تباه شده و بتوحش
رجعت می کنند و در عوض اباهی مردمان متوسط و جا افتاده پیروز گشته و رسن محکم
آن هنوز هم تا امروز مردم را دارد خفه می کند •
در باره بیرحمی لنین خیلی نوشته و گفته اند .

بدیهی است که من آن قدر بی نزاکت نیستم که در قبال دروغ ها و تهمت ها
بمعمل مضحك دفاع از او مبادرت و تورزم • من میدانم که تهمت و دروغ اسلوب مشروع
سیاست مردمان متوسط و جا افتاده است و روش عادی مبارزه ایشان بر علیه دشمن
بشمار میرود • میان مردان بزرگ جهان گمان نمیکنم حتی يك نفر را بیاید که
کوششی برای کثیف کردن وجه اش نشده باشد • این را همه میدانند . باضافه همه
مردم سعی دارند که نه تنها شخصیت های برجسته را تا سطح فهم خود تنزل دهند
بلکه کوشش میکنند آنان را بزیر پای خویش بیفکنند و در آن گل ولای مسمومی
که «زندگی عادی» نامیده اند غوطه ورشان سازند .

من بانفرت واقعه ذیل را بخاطر میآورم .

در سال ۱۹۱۹ در شهر پطر بورگ کنگره «روستائیان فقیر» تشکیل شده بود. چند هزار تن روستائی از ایالات شمالی روسیه وارد شده بودند و صد هاتن از ایشان را در کاخ زمستانی رومانوفها جاداده بودند. وقتی کنگره پایان پذیرفت و حضرات رفتند معلوم شد که نه تنها حوضچه های حمام را کثیف کرده اند . بلکه مقدار زیادی ظروف پر بهای سوراخ کسون و خاور زمین را نیز به نجاست آلوده و ملوث کرده اند . باین معنی که ظروف مزبور را بجای لگنی که شبها استعمال میشود بکار برده اند . ولی این کار را برسبیل احتیاج و ضرورت نکرده بودند . مستراح های کاخ درست و مرتب بود و لوله های آب هم کار می کرد . نه این رجاله بازی از میل و هوی و هوس تخریب اشیا عزیز باریشه می گرفت . من در ظرف دو انقلاب و جنگ صدها بار این تمایل جاهلانه و آمیخته با انتقام افراد را به شکستن و خراب کردن و توهین و معیوب ساختن آنچه که زیباست برای العین مشاهده کردم .

نباید پنداشت که یادآوری رفتار «روستائیان فقیر» بعلت بدبینی من نسبت به موزیک بعمل آمده است . نه ، من میدانم که این تمایل ناسالم که هر چیز زیبایی را کثیف و نجس کنند در بعضی از دستجات روشن فکر نیز وجود دارد . مهاجرینی که می پندارند همین که ایشان در روسیه نیستند پس هیچ چیز خوبی هم در این کشور یافت نمیشود از آن زمره اند .

این تمایل شرارت آمیز به تخریب زیباییها با آن هوس اسف آور دیگری که در عوام الناس برای تزیین مقام اشخاص فوق العاده وجود دارد از یک منبع آب می خورد . هر چیز غیر عادی مردم را از ادامه زندگی بطور که می خواهند مانع می شود. اگر عطشی در مردم وجود داشته باشد عطش تغییرات اساسی عادات اجتماعی نیست بلکه فقط توسعه آنرا طالبند. ناله و فریاد اساسی اکثریت این است: «مارا از ادامه حیات بطوری که عادت کرده ایم مانع نشوید !»

ولادیمیر لنین بقدری از جریان عادی زندگی مردم مانع شد که هیچکس قبل

از او بآن حد باین عمل مبادرت نورزیده بود .

اکنون کینه بورژوازی جهانی نسبت باو آخته و برهنه شده و روشنی صراحت انگیزی دارد و لکه های کبود طاعونی شکل آن همه جا به وضوح تمام به چشم می خورد. این کینه که فی نفسه نفرت آور است بمانشاق میدهد که ولادیمیر لنین - پیشوا و جان دهنده رنجبران تمام کشورها در نظر بورژوازی تا چه اندازه بزرگ و وحشت انگیز است.

اکنون او جسماً وجود ندارد ولی ندای او هر آن رساتر و بلندتر و پیروزمندانه بکوش زحمتکشان زمین می رسد و بیغولهای نیست که این ندا ، اراده خلق زحمت کش را بسوی انقلاب - بسوی زندگی نوین بسوی سازمان دنیائی مرکب از مردم برابر متوجه نکرده و تحریک نکند. شاگردان لنین وارثان نیروی او با اطمینان بیشتر و محکم تر و موفقیت آمیزتر امر حق او را تعقیب می کنند .

اراده زندگی و کینه عمیق او نسبت به پستی ها و زشتی های کینه که با فعالیت و عمل توأم بود و بطرز روشنی تجلی می کرد ، مرا بستایش او و امید داشت . بپرکاری دست می زد تهور جوانی را با علمش توأم می نمود و این را من دوست می داشتم . استعداد مافوق بشری او برای کار کردن در شگفت می افکند ، حرکاتش عاری از ثقل و ناهمواری ، اعمالش ماهرانه بود و هرگز غلومیکرد ولی ژست پیروزمندش همیشه با سخنانش توافق و توازن داشت . زیر اسخنانش نیز کم ولی پر معنی بود . در جبین مغولی شکلش چشمان نافذی شعله ور بود ، چشمان قهرمان خستگی ناپذیری که با جوانب کذب و مصیبت های حیات در نبرد است . چشمانش مانند مشعلی می سوخت ، گهی چشمک می زد و زمانی با سخریه می خندید و می نیز از خشم بر می افروخت . درخشندگی این چشمان سخنانش را سوزانده تر و روشن تر می جلوه داد . گاهی بنظر می آمد که انرژی روح سرکشش بشکل جرقه هائی از این چشمان بر می جهد و سخنانش که با آن نیرو و اشباع گشته در فضا برق می زند . از استماع کلامش گوئی شخص حقیقت انکار ناپذیر و مسلم را با حواس ظاهر حس می کند .

لنین وقتی در قریه گورکی بسیر و گردش می برداخت مشاهده او چیزی عجیب و غیر عادی بنظر می رسید . زیرا این شمایل با خیال کسی که در انتهای میز درازی نشسته و پوزخند میزند و چشمان نافذ فرماندهیش می درخشد و با مهارت و چابکی مباحثات رفقا را اداره می کند و یا بر کرسی خطابه ایستاده و سررا افراشته و در مقابل ازدحام خمودشوندگان و چشمان حریص تشنگان کلام حق سخنان صریح و وزین را ادا می کند . . آری شمایل او با این اندیشه ها عجین شده بود و گردش و تفریح وی غیر عادی بنظر می رسید .

سخنانش همیشه درخشندگی سرد براده آهن را بخاطر می آورد . سیمای حقیقت با سادگی شکفت انگیزی از ماورای این کلمات نمایان میشد .
تهور از خواص طبیعی او بود ولی این تهور با جسارت سو دپرستانه قمار باز تفاوت داشت .

این تهور چالاکی بی نظیر روح لنین را ظاهر می کرد . این خصلت را فقط کسی تواند داشت که به رسالت تاریخی خود ایمان داشته و عمقا و مقاومت من جمیع الجهات را بطه خویش را با جهان خارج حس کند ، وظیفه خود را در هر ج و مرج این دنیا لغایت درک نماید و نقش دشمن هر ج و مرج و تشویش عمومی را بازی کند . او قادر بود با همان دلبستگی و حرارتی که شطرنج بازی می کرد کتاب «تاریخ لباس» را بخواند و یا ساعتها بارفقا مباحثه کند و یا بصید ماهی پردازد و در کوره راههای سنگلاخی کاپری که بر اثر آفتاب سوزان جنوب سنگهای آن متلاشی شده بود راه پیمائی کند و باشیفتگی بگلهای طلائی رنگ بنگرد و یا با کودکان کشیف ماهیگیران بصحبت پردازد . وقتی شبها قصه هائی درباره روسیه و دهات آن می شنید بالحن غبطه آمیز می گفت : (راستی معرفت من راجع بروسیه کم است . آنچه دیدم سیمبیرسک است و قازان و پتر بورگ و بعد تبعید . تقریبا همین است و بس)

هر چه را که خنده آور بود دوست میداشت . با تمام بدن می خندید و واقعا گاهی آنقدر می خندید که اشک در چشمانش ظاهر میشد . قادر بود بصدای کوتاه



و. ای. نین هنگام گردش در کاخ کرمل مسکو در ماه اکتبر سال ۱۹۱۸
(هوم-هوم)، که علامت استعجاب است، الحان مختلف و بیشماری بدهد و گاهی
آنرا مثل سخریه قاطعی بکاربرد و زمانی بجای شك و تردید استعمال کند •
بیشتر اوقات این صدا از بدله سرائی مفراطی حکایات میگرد که فقط در دسترس
اشخاص روشن بینی است که بخوبی با بلاهت های زندگی آشنا باشند •
قد کوتاه و اندام پر و جمجمه سقراطی و چشمان بصیر داشت. اغلب وضع عجیب

و کمی مضحك بخود میگرفت. مثلاً سر را بعقب می افکند و بسوی شانه خم میکرد و انگشتان رازین بغل جلیقه می گذاشت .

در این وضع او یک چیز حاکی از محبت و درعین حال خنده آوری وجود داشت. حالت خروس بیروزمندی را پیدا میکرد و در این لحظات تمام وجود این فرزند بزرگ این جهان لعنتی از مسرت میدرخشید .

وجود فریدون وجودی بود که برای حکمفرما کردن عشق و محبت، خود را در پیشگاه خصومت و کینه اعداء فدا کرد .

تا سال ۱۹۱۸ یعنی تا تاریخ آن تثبیت خائنه و پستی که برای قتل لنین بعمل آمدن در روسیه با وی ملاقات نکردم و حتی از دور هم ندیدمش . وقتی بدیدنش رفتم هنوز دستش را نمیتوانست درست حرکت دهد و گردنش را که گلوله سوراخ کرده بود بادشواری تکان میداد. در پاسخ از جاریکه از این سوء قصد ابراز داشتیم با کمال بی میلی گوئی از چیزی که دیگر خسته اش کرده است سخن میگوید گفت :

– زد و خورد است . چه باید کرد ؟ هر کسی آنطوری که می تواند عمل می کند .

ملاقات ما خیلی دوستانه بود ولی بدیهی است که چشمان نافذ و همه بین ایلچ عزیز با تاسف بارزی، من «گم گشته» را مینگریست .
دقیقه چند نگذشت که لنین با خشم و حرارت گفت :

– آنکه با مائیت بر ماست . مردمی که از جریان تاریخ برکنار بوده و مستقلاً زندگی کنند وجود ندارند و مخلوق متصوره هوسبازان میباشند . لوفرض که وقتی چنین مردمی وجود داشته اند ، ولی اکنون وجود ندارند نمیتوانند ، وجود داشته باشند . هیچکس با ایشان نیازمند نیست . همه تا نفر آخر در گرداب حقایق واقع کشیده شده اند . واقعیتی که از همیشه پیچ در پیچ تر گشته است .

شما میگوئید که من زندگی را زیاد ساده میگیرم و این عمل فرهنگ را
با نهادم تهدید میکند. چنین نیست ؟

بعد صدای «هوم - هوم» که مخصوص بخود او بود و این بار سخریه را
بیان می کرد ، شنیده شد . نگاه تیزش تیزتر شد و نین با صدای پست تری
چنین گفت :

- خوب بنظر شما میلیون ها روستائیان که تفنگ بدست دارند فرهنگ را
تهدید نمیکنند . نه ؟

شما تصور میکنید که این مجلس موسسان بر هرج و مرج ایشان میتوانست
مستولی شود؟ شما که اینقدر درباره هرج و مرج دهات هیا هو میکنید میبایست
بہتر از سایرین معنی و اهمیت کار ما را بفهمید. بہ تودہ روسی باید يك چیز ساده -
يك چیزی که در دسترس عقلش باشد نشان داد. ساوت ها و کمونیزم ساده است،
اتحاد کارگران و روشنفکران؟ چیز بدی نیست . نه . بہ روشن فکران بگوئید
بسوی ما بیایند . آخر ، مگر نه اینست که بزعم شما ایشان بنفع عدالت کار
میکنند؟ پس منتظر چیستند . نزد ما بفرمایند . این ما هستیم که کار بزرگو
پر زحمت برپاداشتن خلق را بہ عہدہ گرفته و آغاز کرده ایم و حقایق زندگی را
بجهان میگوئیم و صراط مستقیمی را کہ بسوی يك زندگی آدموار هدایت میکند بہ مردم
نشان میدہیم و طریق خلاصی از اسارت و بندگی و فقر و پستی را تعلیم میدہیم ،
در این موقع خندید و بدون اینکه کینہ ای در دل داشته باشد گفت : برای
اینست کہ روشن فکران این تیر را بہ من زدند .

وقتی درجہ حرارت مکالمہ ها نزدیک بہ طبیعی شد بالحن اندوہ آمیز
و اسفناک گفت :

- مگر من با این اصل کہ روشن فکران برای ما ضرورت دارند مخالفتی
دارم ؟ ولی آخر شما خودمی بینید کہ تا چه اندازہ نسبت بہما خصومت میورزند
و تا چه حد از درک ضروریات موقع عاجزند و نمی بینند کہ بدون ما نیروئی

نخواهند داشت و نخواهند توانست به مردم نزدیک شوند. اگر ما زیاد منهدم کنیم تقصیر با ایشان خواهد بود.

هر بار که بالنین ملاقات دست میداد در این موضوع صحبت بمیان میآمد. گر چه لساناً نسبت به روشنفکران ظنین بود و خصومت میورزید ولی عملاً همواره ارزش حقیقی و اهمیت نیروی فکری را در جریان انقلاب درک میکرد و گویا موافق بود که انقلاب در معنی انفجار این نیرو میباشد. نیروئی که در شرایط محدودیت گذشته نتوانسته بود منظمآ نمو کند.

بیاد دارم که با سه تن از اعضای فرهنگستان علوم نزد او رفتم. در باره ضرورت تجدید سازمان یکی از بنگاههای عالی و علمی بطر بورگ مذاکره میکردیم. پس از بدرقه دانشمندان نام برده لنین با رضایت خاطر گفت:

اینها واقعا عاقل و عالمانند. همه چیزشان ساده است. همه تابع فورمولهای معین و مدون میباشند.

بهمان نظر اول میتوان فهمید که اینان بخوبی میدانند چه میخواهند. کار کردن با چنین کسانی مایه سرور و شرف است. بخصوص از این ... خیلی خوش آمد.

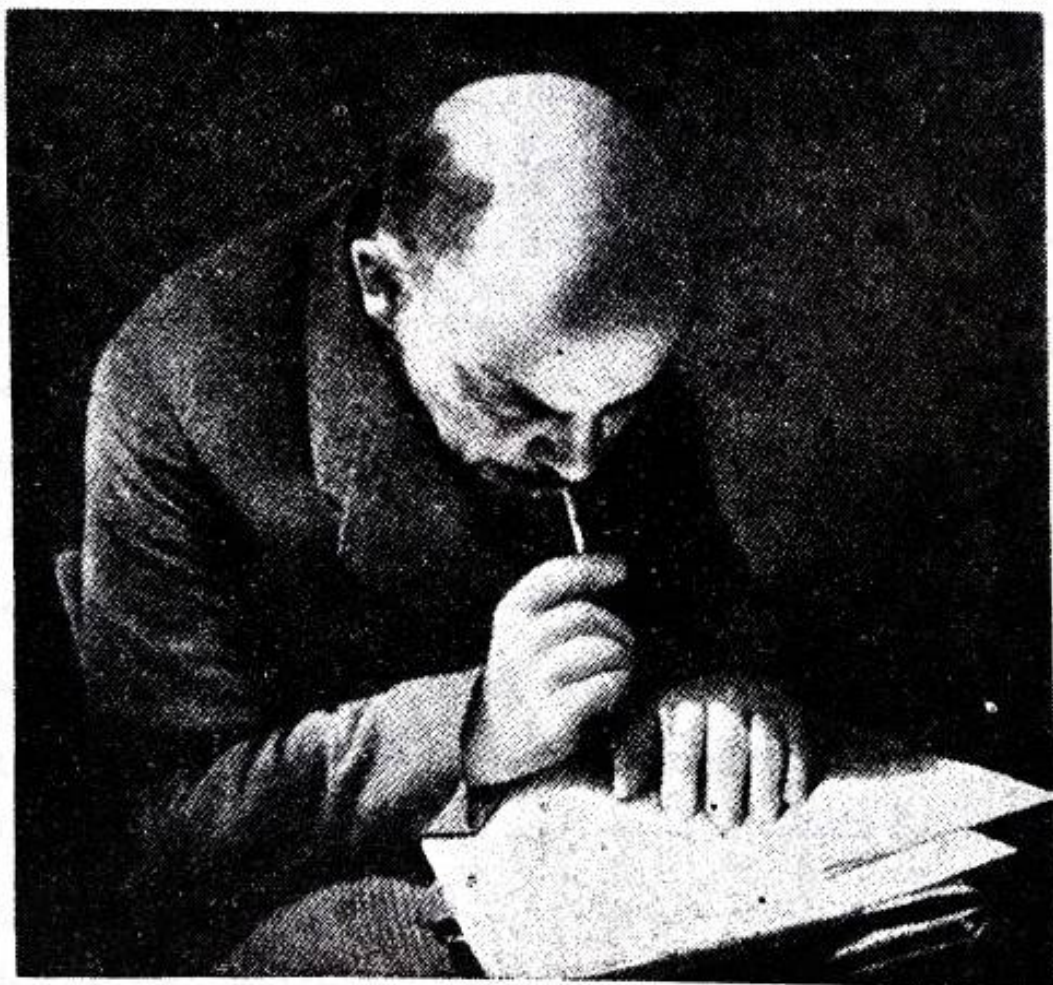
او یکی از بزرگترین شخصیتهای علمی روسیه را نام برد، دو روز بعد بوسیله تلفن از من پرسید:

از س... پرسید آیا حاضر است با ما کار کنند.
وقتی س... پیشنهاد او را پذیرفت لنین صمیمانه مسرور گشت و دست بدست هالید و برسبیل مزاح گفت:

خوب تمام آرشمیدشهای روسی و اروپائی را یکی بعد از دیگری بسوی خود جلب میکنیم و آنوقت دنیا چه بنخواهد و چه نخواهد و از گون خواهد شد.

لنین در کنگره هشتم حزب در موضوع اهمیت روشن فکران در صنعت و ارتش و شرکتهای تعاونی چنین گفت. (گفتههای وی را از صورت جلسه کنگره منطبقه در روزنامه ایزوستیا نقل میکنم).

داین مسئله درکنگره آینده باید کاملاً و بطور وضوح حل شود. ما در صورتی میتوانیم کمونیزم را بنا کنیم که وسایل علم و تکنیک بورژوازی آنرا برای توده‌های خلق قابل وصول سازد. برای نیل باین مقصود باید جهاز و سازمان بورژوازی را گرفت و تمام کارشناسان را جلب بکار کرد ما نمیتوانیم سطح قوای



و. ای. نین هنگام جلسات کنگره حزب در سال ۱۹۲۱
تولیدیه را بدون کارشناسان بورژوازی بالا بپریم، آنان را باید در يك محیط
همکاری صمیمانه قرار داد و کمیسرهای کارگر و کمونیست‌ها تشریک مساعی
رفاقت آمیزی با ایشان بکنند. باید شرایطی تولید کرد که نتوانند از ماجدا شوند
ولی باید مقتضیاتی فراهم کرد تا بهتر از آنچه در عهد سرمایه داری کار میکردند

کارکنند ، زیرا این صنفی که بورژوازی تربیت کرده در غیر این صورت کار نخواهد کرد. نمیشود صنفی را بزورچوب بکاروا داشت. کارشناسان بورژوازی به کار آمیخته بفرهنگ و تربیت خو گرفته اند .

سابقا در حدود سازمان بورژوازی چرخ کار را بحرکت درمی آوردند و بورژوازی را باموسسات عظیمه مادی مجهز و ثروتمند می ساختند و سهم ناچیزی نیز برنجبران میدادند ، ولی معهدنا فرهنگ را ارتقاء دادند . زیرا حرفه ایشان چنین اقتضا میکند . اینان می بینند که طبقه کارگر نه تنها قدر و منزلت فرهنگ را میداند بلکه برای تعمیم آن بین توده ها نیر کمک می کند و از این جهت - مناسبات خویش را با ما تغییر میدهند . در آن صورت ما اخلاقاً هم بآنان استیلا خواهیم یافت و تنها سیاستاً از بورژوازی جدا نخواهند گشت. باید آنان را بدستگاه خود جلب کنیم و برای رسیدن باین مقصود گاهی به گذشته ها و قربانیهای هم تن دردهیم . نباید اسلوب خرده گیریهای ناچیز را درباره کارشناسان معمول داریم. باید حتماً بهترین شرایط زندگی را برای ایشان تامین کنیم . این بهترین سیاست ها خواهد بود. گرچه مادیروز درباره قانونی شمردن احزاب بورژوازی کوچک سخن گفتیم و امروز منشویک ها و سوسیال رولسیونرها را زندانی کردیم ولی با وجود تمام این تزلزلات يك خط مشی استوار تعقیب میشود : باین معنی که ضد انقلاب را معدوم و دستگاه فرهنگی بورژوازی را مورد استفاده قرار میدهیم. »

در این سخنان بلند پایه سیاست بزرگ بیش از تمام هب هب متوسط و جا افتاده و غدر آمیز «بشردوستان» ، معنی و مطلب جان دار وجود دارد . مع الوصف بسیاری از آنانیکه میبایست این دعوت بهمکاری صادقانه با طبقه کارگر را بفهمند و قدر بدانند ارزش این ندارا ندانستند . آنان کار شکنی و خیانت را ترجیح دادند .

پس از نسخ اصول اسارت و برچیده شدن اناسی تقید روستائیان بمالکان هم بسیاری از قره نوکرها و خدمه اربابان که طبع خدمتگزاری و بندگی داشتند از موالی خویش جدا نشدند و در همان طویللهائی که از دست ایشان تازیانه

میخوردند مانند من، من اغلب با لنین از زیر حمی روش و حیات انقلابی گفتگو میکردم. روزی با تعجب و غضب از من پرسید :

— شما چه میل دارید؟ آیا در چنین گیر و دار شدیدوبی نظیر توجه با احساسات بشر دوستی میسر است؟ آیا در چنین وضعیتی جایی برای نرم دلی و گذشت باقی میماند؟ ما را اروپا محاصره کرده است، ما از کمکی که از طرف رنجبران اروپا انتظار میرفت محروم مانده ایم. از هر سو ضد انقلاب مانند خرسی بسوی ما میخزد. ما چه باید بکنیم. شما خیال می کنید که با این حال حق نداریم و نباید مقاومت کنیم و مبارزه نمائیم؟ معذرت میخواهم— ما بله نیستیم! ما میدانیم آنچه را میخواهیم هیچکس غیر از ما نمیتواند عملی کند. آیا شما گمان میکنید که اگر من بر عکس این معتقد بودم این مقام را اشغال میکردم؟

روزی ضمن مباحثه بر حرارتی از من پرسید :

— در طی زد و خورد شما با چه کیلی مقدار و کمیت ضربات ضروری و یا غیر ضروری را اندازه میگیرید؟

من باین پرسش ساده فقط با جملات شاعرانه میتوانستم پاسخی بدهم. گمان نمیکنم جواب دیگری وجود داشته باشد.

من بارها تقاضاهای مختلف از او میکردم و گاهی حس میکردم که از این وساطت های من در باره اشخاص دل لنین بحالم میسوزد. او از من سؤال می کرد :

— آیا گمان نمیکنید که این عمل شما لغو و بیهوده است؟

ولی من اقدامی را که لازم میدانستم بعمل می آوردم و نگاه های تغییر آمیز مردیکه حساب دشمنان رنجبران را بخوبی در مدنظر داشت مرا از راه منحرف نمیکرد. لنین با غصه سری تکان میداد و می گفت :

— شما خودتان را در نظر رفقای کارگر مقتضی می کنید.

من متذکر شدم که رفقای کارگر که، در حالت هیجان و تحریک هستند

غالباً نسبت به آزادی و حیات عناصر ذیقیمت بی اعتنا میشود و بنظر من این بیرحمی زاید و بی معنی نه تنها بکار دشوار و بی ریبوریای انقلاب صدمه میزند بلکه برای آن مضر است. زیرا مقادیر زیادی نیروهای مهم را از شرکت در آن باز میدارد.

لنین «هوم-هوم»ی که حاکی از بدبینی بود کرد و بموارد متعدد خیانت روشن فکران به امر و مقاصد کارگران اشاره نمود و چنین اضافه کرد:

خودمانیم خیلی ها از ترس به غدر و خیانت نمیگرایند بلکه خودپرستی و خوف از دست دادن موقعیت و بیم اینکه تئوری و نظریات محبوبشان در تصادم با عمل و زندگی صدمه بیند ایشانرا باینکار وادار میکند. ما این ترس را نداریم. تئوری و اصول نظری برای ما چیز «مقدس»ی نیست. بلکه ابزار کار است.

معهدنا هیچ موردی را بیاد ندارم که ایلچی از انجام تقاضای من خودداری کرده باشد. اگر خواهش من گاهی اجرا نشد تقصیر از او نبود بلکه در نتیجه «نواقص دستگاه» بود و این منقصتها و معایب همواره در ماشین ناهموار دولتی روسیه فراوان بوده است. شاید هم کسی از راه شرارت و بدجنسی نخواستہ بود وضع اشخاص کارآمد را بهبود بخشد و یازندگی ایشان را نجات دهد. ممکن است در این امر هم «خراب کاری» در کار بوده است. دشمن همان اندازه که وقیح است مزور و محیل نیز میباشد. انتقام و شرارت اغلب بطور خودکار بدون محرک خارجی با هم عمل میکنند.

البته اشخاصی هم وجود داشتند که دچار علل و امراض روحی بوده و با حرص و ولع از رنج و زحمت هم نوعان خویش متلذذ میکردند.

روزی لنین تبسم کنان تلگرافی بمضمون ذیل بمن نشان داد.

«باز مرا توقیف کرده اند - بگوئید آزادم کنند».

این تلگراف بامضای ایوان ولنی بود.

سبس لنین چنین گفت:

- کتابش را خواندم - خیلی خوشم آمد • حس کردم که این مرد اجتناب ناپذیر بودن اشتباهات را درك میکند و متغیر نمی شود و به محض توهین و یا اذیتی که بشخص او شده است سر خود را بدیوار نمی کوبد • گویا بار سومی است که باز داشتش کرده اند • خوب بود شما اندرزش میدادید که ازده خارج شود و الا ممکن است بکشندش • علی الظاهر آنجا دوستش ندارند • حتما توصیه کنید از آنجا خارج شود - تلگراف کنید •

اغلب آماده بودن لنین برای ابراز مساعدت نسبت بکسانی که دشمن خویش میسرمد باعث تعجب من میگشت نه تنها حاضر بود با آن کمک کند بلکه در - باره زندگی آینده ایشان نیز میاندیشید. مثلا ژنرالی را که از دانشمندان شیمی بود مرگ تهدید می کرد . لنین اظهارات مرا بدقت گوش داد و سپس گفت :

- هوم- هوم- بعقیده شما اونمیدانست که پسرانش در آزمایشگاه او اسلحه قایم کرده اند؟ این يك کمی بافسانه شبیه است. چیزی که هست دزرژینسکی باید در این باره تحقیق کند ، او شم دقیقی برای درك حقایق دارد .

چند روز بعد در بطر و گراد بوسیله تلفن بمن گفت :

- ژنرال شما را آزادمی کنیم • حتی گویا حالا آزاد کرده باشند خوب چه کار می خواهد بکند ؟

جواب دادم :

- گومو- امولسیون درست خواهد کرد .

- خوب- خوب- فنول می خواهد بسازد بسیار خوب بگذار فنولش را بسازد. شما

بمن بگوئید چه چیز لازم دارد ...

لنین برای این که بشاشت آمیخته به شرمساری خود را از نجات حیات این مرد پنهان کند سرور خویش را با سخریه مستور می کرد . روزی چند نگذشت که بازار من پرسید :

- ژنرال چطور است ؟ کارش راه افتاده یا نه ؟

در سال ۱۹۱۹ زن بسار زیبایی به مطبخ های پتر بورگ مراجعه کرده
و چنین گفت :

- من شاهزاده خانم ج ... هستم . برای سگهای من استخوان بدهید .
نقل می کردند که مشارالیها چون نتوانست گرسنگی و پستی را تحمل
کند قصد کرد خود را در رود نوا غرق کند ولی چهار سگش قصد سوء خانم
خود را حس کردند و بدنبالش دویدند و باعوعو و جوش و خروش مشارالیها را از
خودکشی بازداشتند .

من این افسانه را برای لنین نقل کردم . چپکی به سر تا پای من و راندازی
کرد و چشمها را هم زد و بالاخره بکلی چشمان را برهم نهاد و بیالحن گرفته
گفت :

- اگر این قصه را درست هم کرده باشند بد درست نکرده اند . از آن شوخی
کوچولو های انقلاب است .

ساکت شد و برخاست و کاغذ های روی میز را مرتب کرد و با حالت
تفکر گفت :

- آری برای این حضرات زندگی خیلی سخت است . تاریخ ، مادر سختگیری
است و در امر کیفر و تنبیه ملاحظه هیچ چیز را نمی کند . حرفی نیست . وضع
حضرات مشکل است . عقلایشان میفیمند که از ریشه کننده شده اند و دیگر از نو
در زمین نمو نخواهند کرد . بنظر عقلایشان نشأ کردنشان هم در اروپا رضایت
بخش نمیباشد . حضرات نمیتوانند آنجا زندگی کنند شما چه عقیده دارید ؟
- گمان می کنم نتوانند زندگی کنند .

لنین گفت :
- در این صورت یا با ما همراه خواهند شد و یا این ده دوباره تشبثاتی
برای جلب مداخله دیگران خواهند کرد .

من گفتم بنظرم دلش بحال این اشخاص میسوزد - آیا بغلط نرفته ام ؟
لنین پاسخ داد :



و . ای . لنین هنگام ملاقات با فرستادگان ملل آسیای میانه

– دلم بحال عاقلان میسوزد • مردم عاقل در کشورها اندکند • خصلت بارز
ملت ما این است که با استعداد و هنر مندیم ولی عقل ما تنبل است .
ز رفقائی بمدیاد اگر دکه روحیه حیوانی طبقاتی را ترک گفته و با «بوشویکها»
کاری کنند و بالحن محبت و نوازش از آنان سخن گفت :

لنین نیروی اراده عجیبی داشت و حداعلای صفاتی را که مختص بهترین
روشن فکران انقلابی میباشد واجد بود • بقدری خود را محدود می کرد که اغلب
به نفس کشی و ریاضت میرسید و کارش بجائی کشیده شده بود که منطق یکی از
قهرمانان افسانه آندریوا که میگفت : «مردم بد زندگی می کنند پس من هم باید بد
زندگی کنم» وصف حال او بود .

در سال دشوار ۱۹۱۹ لنین از خوردن ره آورده هائی که رفقایش و سربازان
روستائیان از شهرستانها برایش میفرستادند شرم داشت • وقتی بستهها را بخانه
ناراحتش میآوردند ابرو درهم می کشید • خجل میشد و با عجله آرد و قند و

روغن رایین بیماران و رفیقانی که در نتیجه قلت تغذیه ضعیف شده بودند تقسیم می کرد .

روزی که مرا به ناهار دعوت کرده بود گفت :

- شما را با ماهی دودی ضیافت خواهم کرد . از حاجی طرخان فرستاده اند .

سپس چینی در پیشانی ستقراطی افکند و چشمان همه بین را بسوئی متوجه

ساخت و چنین افزود :

- گوئی برای ارباب خود میفرستند . چه کار کنم که این عادت را ترك كنند .

اگر امتناع کنم و نپذیرم به ایشان بر می خورد . از طرف دیگر همه در گرداگردمان گرسنه اند .

لنین نازك نارنجی نبود - به مشروب و سیگار عادت نداشت ، از باهداد تا

شام مشغول کارهای سخت و پیچیده و خسته کننده بود و بهیچوجه قادر نبود در اندیشه

تندرستی خویش باشد ، ولی بادق شکر فی مواظب زندگی رفقا بود . مثلاً در

دفتر خود نشسته و سرعت چیزی می نوشت بدون این که قلم را از کاغذ بردارد

میگوید :

- سلام - حالتان چطور است ؟ الساعة تمام می کنم . یکی از رفقای شهرستان

دلش تنگ شده است . گویا خسته شده شده . باید به حفظ روحیه اش کمک کرد ،

روحیه چیز کوچکی نیست !

روزی در مسکو وارد منزلش شدم - از من پرسید :

- ناهار خورده اید ؟

- آری .

- راستش را بگوئید .

شاهد دارم - در رستوران کرملین ناهار خوردم .

شنیده ام طبخ آنجا خیلی بد است .

- خیلی بد نیست ولی ممکن بود بهتر باشد .

بلا درنگ از من بتفصیل استفسار کرد که چرا طایخشان بد است و چه اصلاحاتی
میتوان کرد. و با بد خلقی بنای قرقر گذاشت و گفت :

- یعنی چه - مگر يك طباخ حسابی نمیتوانند پیدا کنند ؟ مردم تارمق دارند
کار میکنند • باید غذاهای لذیذ بایشان داد که بیشتر بخورند • البته من میدانم
که خوار و بار کم است و جنس آن بد است • با این حال طباخ باید لایق و کاردان
باشد.

بعد نظریات یکی از علمای بهداشت را در موضوع نقش ادویه و سوس‌های
لذیذ در امر تغذیه و هاضمه متذکر شد • من پرسیدم :

- شما چطور فرصت پیدا میکنید باین چیزها فکر کنید ؟
او هم از من سؤال کرد :

- کدام چیز - تغذیه علمی ؟

این سخنان را بالحنی ادا کرد که من بفهمم سؤال بیجائی کرده‌ام.

یکی از آشنایان قدیمی من پ.آ. اسکور و خودوف که دل نازک و رحیم بود
از سختی کار در چکا شکایت میکرد • من باو گفتم :

- بعقیده من اینکار مناسب با اخلاق شما نیست .

مشارالیه بالحن اندوهناکی سخنان مرا تصدیق کرد و گفت :

- کاملاً منافی خوی و خلق من است .

ولی بعد قدری فکر کرد و چنین اضافه کرد :

- معهدنا وقتی بیاد می‌آورم که ایلچ هم حتماً اغلب ناگزیر میشود احساسات

خویش را کنار بگذارد از ضعف نفس خویش شرمسار میشوم •

من کارگران بسیاری را سراغ دارم که ناگزیر میشدند دندان روی جگر

گذاشته و احساسات را کنار بگذارند، و بنام پیروزی امری که در پیش دارند

به «ایده آلیم اجتماعی» خویش پشت پابزند • آیا خود لنین هم هیچگاه ناگزیر شد

«به احساسات پشت پابزند؟»

او بخود توجهی نمیکرد و بنا بر این بادیگران از خویش سخن نمیکفت و
هیچکس مانند او قادر نبود طوفانهای روحی خویش را با سکوت برگزار نماید. ولی
روزی در قریه گورکی در حینی که کودکی را نوازش میداد گفت :
- اینان به ازمایندگی خواهند کرد، بسیاری از آزمایشهایی را که ما تحمل
کردیم متحمل نخواهند گشت. زندگی اینان کمتر بیرحمانه خواهد بود.
سپس بسوی تپه که قریه بر فراز آن قرار داشت نگرست و اضافه کرد:
- معهذا من بحال آنان غبطه نمیخورم. نسل حاضر با انجام کاری کامیاب
گشت که از حیث اهمیت تاریخی شکفتی آور است! نسلهای آینده خواهند
فهمید که چه اوضاع و احوالی بیرحمی و قساوت را در زندگی ما ایجاد کرد و
این خود ما را در نظر ایشان تبرئه خواهد کرد. همه چیز مفهوم خواهد بود.
همه چیز.

کودکان را با احتیاط و ملایمت نوازش میداد.
روزی بمنزلش رفتم و دیدم کتاب « جنگ و صلح » روی میز است بمن
گفت :

- آری تولستوی است. میخواستم صحنه شکار را بخوانم ولی بیادم آمد
که باید بر فیکتی نامه بنویسم. راستی هیچ فرصت کتاب خواندن نمانده است، فقط
امشب توانستم کتاب شمارا درباره تولستوی بخوانم.
بسم کرد و پلک بهم زد و با تلذذ بروی صندلی راحتی تمدد اعصابی کرد و
صدا را آهسته تر نمود و بشتاب چنین گفت :

- ماده مستعد و عالی بشر را تماشا کنید. این شد رسام - این شد هنرمند...
میدانید چه چیز شکفتی انگیز است؟ قبل از این شاهزاده، موزیک واقعی در
ادبیات ما وارد نشده بود.

سپس نظری بسوی من افکند و گفت :

- آیا کسی را در اروپا سراغ دارید که بتوان باوی برابر شمرد خود پاسخ داد .

- هیچکس .

دست بهم مالید و بارضایت خاطر خندید .

بارها ملاحظه کردم که از وجود هنرمندان روسی بر خود میبالد و مغرور است . گاهی بنظر من این خصلت در وجود لنین بیگانه و حتی ساده لوحانه میآمد ، ولی بعد دانستم که این نیز انعکاسی از آن محبت سرور آمیز و پنهانی است که به مردم زحمتکش دارد .

روزی در کاپری ماهیگیران ، توری را که نهنگ پاره کرده بود باز میکردند و کارشان بتائی پیشرفت میکرد . لنین نگاه میکرد و گفت :

- ماهیگیران خودمان خیلی زرنگ ترند و سریعتر کار میکنند .

وقتی من در حقیقت این گفته اوشک کردم با تأسف گفت :

- هوم- هوم آیا خیال نمیکنید که زندگی در این بیغوله یاد روسیه را از

خاطرتان زوده باشد ؟

دنیسکی استرویف بمن گفت که روزی در سوئد بالنین در قطاری همسفر بودم و کتابی را که در باره دورر نقاش مشهور آلمانی نوشته شده بود نگاه میکردیم . آلمانیهایی که در کوپه با ما بودند از لنین پرسیدند این چه کتابی است . بعد معلوم شد که ایشان در باره نقاش بزرگ خویش هیچ اطلاعی ندارند . این موضوع بشاشت فوق العاده در لنین تولید کرد و دوباره با غرور تمام به دنیسکی گفت :

- ببینید اینان هنرمندان خود را نمی شناسند و ما میشناسیم .

شبى در مسکو در خانه آ . ث . پشکوا لنین سونات های بتوون را که ایسایا

دوبروین مینواخت گوش میداد گفت :

- هیچ چیز بهتر از « آ پاسیوناتا » سراغ ندارم و حاضرم هر روز آنرا گوش

کنم . موزیک شکفتی انگیز فوق بشری است . من همیشه با غرور ساده لوحانه

پیش خود میاندیشم و بخود میگویم :

- بین انسان چه معجزاتی میتواند بکند !

بعد چشمکی زد و تبسمی کرد و این بار بحال مغموم گفت :

- ولی نمیتوانم زیادی موزیک گوش کنم ، اعصابم را تحریک میکند .
میل میکنم سخنان نوازش آمیز ابلهانه بگویم و بسز مردمی که در دوزخ کثیفی
زندگی میکنند و درعین حال چنین چیزهای زیبایی بوجود میآورند دست محبت



و . ای . نین و آ . م . گورکی مشغول شنیدن پیانو در منزل ی . پ بشکووا

بکشم • ولی امروز دست محبت بسز هیچکس نتوان کشید زیرا دستتان را خواهند
گزید ، فعلا باید بر سرشان کوفت .

بیرحمانه کوفت ، گرچه ایده آل و آرمان ما مخالف اعمال زور بر علیه کسان
است • هوم هوم کارما بسیار دشوار است .

لنین تقریباً بیمار بود بسیار خسته و فرسوده شده بود و معهداً در ۹ اوت ۱۹۲۱

بمن چنین نوشت :

آ. م.

نامه شما را فرستادم . بقدری خسته شده ام که کوچکترین کاری از دستم بر نیاید . از سینه شما خون میریزد و نه میرود !! این قبیح است ، اندازه و حساب از دستان رفته . در اروپا در یک آسایشگاه خوب هم معالجه میشوید و هم چند بار بیشتر می توانید کار بکنید . اینجا نه معالجه میشوید نه کار میکنید ، وجودتان بی ثمر و لغو میماند . بروید معالجه بشوید . لجاجت نکنید - خواهش می کنم .
لنین شما .

بیش از یک سال تمام بالجاجت عجیبی اصرار داشت که من از روسیه بروم و من متعجب بودم که چطور با آنکه در کار مستغرق است میتواند بخاطر داشته باشد که فلانی در فلان مکان مریض است و محتاج استراحت میباشد . نظیر نامه بالا را با اشخاص مختلف مینوشت و شاید دهها از این نامهها وجود داشته باشد ؟
من درباره محبت فوق العاده ای که بر فقادات و توجهی که بایشان میکرد و حتی با نظر صائب خویش جزئیات نامطبوع زندگیشان را هم در نظر میگرفت اشاره کردم ولی هیچگاه در این احساسات او شائبه آن مراقبت سودپرستانه را که گاهی صاحب کار خردمند ماهر و درستکار بعمل میآورد سراغ نکردم .

نه این احساسات از توجه صمیمانه یک رفیق حقیقی - از محبت کسی که خود را با دیگران برابر میداند سرچشمه میگرفت . من میدانم که بین ولادیمیر لنین و حتی بزرگترین مردان حزب او نمیتواند علامت تساوی قرارداد، ولی خود او گوئی اینرا نمیدانست و یا بهتر بگوئیم نمیخواست بداند . وقتی با اشخاص مباحثه میکرد خشن بود . بیرحمانه بایشان میخندید و حتی گاهی سخریه های زهر آگین بسویشان پرتاب میکرد . این صحیح است . ولی بارها درباره اشخاصی که فرضاً همین دیروز مورد طعنه و تنقید قرار داده بود - وقتی در غیابشان قضاوت می کرد - میدیدم که باشگفتی صادقانه از شهادت اخلاقی و هنرمندی و استعدادشان

وزحمات طاقت فرسا و مستمرشان در شرایط دوزخی سال‌های ۱۹۱۸ الی ۱۹۲۱
تعریف میکرد. در این سال‌ها حلقه‌ای از جاسوسان تمام کشورها و احزاب و یک سلسله
توطئه‌هایی که مانند دمل‌های عفونی بروی پیکر کشور فرسوده از جنگ مظاهر
میشد کارکنان حزب را احاطه کرده بود. بدون استراحت کار میکردند. غذایشان
کم بود بود و دائماً نگران بودند.

ولی خودنن گویی سنگینی این وضع اضطراب‌انگیز زندگی را که طوفان
خونین اختلافات داخلی از پی و بنیان متزلزلش کرده بود حس نمیکرد.

فقط یکبار در محاوره بام. ف. آندریوا - در منزلش - بنا بگفته مشارالیه
چیزی شبیه بشکایت از لبانش خارج شد و گفت.

م. ف. عزیز، چه باید کرد، باید مبارزه کرد، ضرورت اینرا اقتضا
میکند! البته وضعمان سخت است. شما تصور میکنید که برای من سخت نیست؟
برای من هم لحظات سخت پیش می‌آید. خیلی هم سخت (آخر به دزرژینسکی
بنگرید. به چند چیز شبیه شده است؟) ولی چه میتوان کرد؟ بگذار زندگیمان
سخت باشد. عیب ندارد فقط کار را از پیش ببریم من شخصاً یک شکایت از او شنیدم میگفت:
- افسوس. افسوس که مارتوف با ما نیست. خیلی افسوس می‌خوردم چه
رفیق خوب و چه مرد پاکی بود.

بیاد دارم که وقتی سخنان مارتوف را جایی خواند مدتی با سرور و بشاشت
خاطر خندید. اینک آن سخنان: «در روسیه فقط دو نفر کمونیست وجود دارد - لنین
و کالاتای»

پس از خنده آهی کشید و گفت:

راستی عجب مرد خردمندی است.

روزی پس از آنکه یکی از رفقا که در دوایر اقتصادی کار میکرد از اطاعتش
خارج شد بالحن احترام و استعجاب گفت:

- آیا دیری است که اورا میشناسید؟ شایسته نخست وزیری هر يك از کشورهای اروپائی است .

خندید و دست بهم زد و گفت :

- اروپا از حیث مردان با استعداد و هنرمند از ما فقیرتر است.

من باو تکلیف کردم با اداره کل توپخانه برویم و دستگاهی را که یکی از بولشویکها که سابقا در صنف توپخانه کار میکرد و برای تصحیح تیراندازی بسوی هواپیما اختراع کرده است تماشا کنیم .

لنین گفت :

- من که چیزی از آن نمی فهمم .

معهدا آمد . در اطاق نیمه روشنی در گرد میزی که دستگاه مزبور قرار داشت هفت تن ژنرال اخمو و سفید مو و پیران سیلو و دانشمند جمع شده بودند . هیکل کوچک غیر نظامی لنین بین آنان کم شده و گوئی معلوم نبود . مخترع شروع کرد ساختمان دستگاه را شرح دهد . لنین دوسه دقیقه بسخنان او گوش فرا داد و سپس بالحن تصدیق دهوم - هوم کرد و گوئی مخترع را در موضوع مسائل سیاسی امتحان می کند - با آزادی تمام پرسید :

- بگوئید ببینم چگونه می توانید موفق بشوید که این مکانیزم برای تعیین نقطه هدف در عین حال دو کار بکند ؟

آیا نمیتوان اسبابی را که روی قسمت خلفی توپ هست بطور خودکار با نتایج مکتسبه از این دستگاه مربوط ساخت ؟

درباره وسعت میدان تاثیر تیر و چیزهای دیگر سؤال کرد و مخترع و ژنرالها با هیجان تمام برایش توضیحاتی دادند . روز بعد مخترع مزبور برایم چنین نقل کرد :

- من بژنرالها گفته بودم که شما بایکی از رفقا خواهید آمد ولی نگفتم آن رفیق کیست . آنان ایلشچیرا شناختند و شاید هم تصور نمیکردند که او بدون

هیا هو و محافظین بسیار بایشان وارد خواهد شد . پرسیدند ! این مرد پرفسور بود یا تکنیسین ؟

وقتی گفتم لنین بود - درجهٔ تعجبشان بوصف نمی‌آمد پرسیدند ، چطور؟ هیچ شبیه نیست . چطور میشود - از کجا جزئیات و نازک کاریهای حرفه ما را میداند - سوالاتیکه می‌کرد مثل آدمی بود که آشنا بر موز حرفه باشد . گفتند ، نه گولمان میزنی . خلاصه بالاخره باور نکردند که لنین برایشان وارد شده باشد .

بین راه که از اداره توپخانه بر میگشتیم لنین بلند می‌خندید و درباره مخترع چنین می‌گفت :

- راستی چقدر ممکن است شخص درباره ارزش اشخاص دیگر اشتباه کند! من می‌دانستم که این مرد یکی از رفقای قدیمی و درستکار است ولی هیچ تصور نمی‌کردم که چنین کارهایی از او ساخته باشد . و اتفاقاً درست برخلاف انتظار من درآمد او در قسمتی که ابداع خیال نمی‌کردم بکار آمد . آفرین! دیدید وقتی من در ارزش علمی دستگاه شك کردم چگونه ژنرالها موش شدند! من عمداً چنین کردم ، می‌خواستم بدانم عقیده ایشان درباره این ماشین و اسباب بدیع چیست ؟ باز خنده مفصلی کرد و پرسید :

- گفتیدای . . . يك اختراع دیگر هم کرده است ؟ چه چیز است باید بکار دیگر نپردازد . چقدر خوب می‌شد که برای تمام اهل فن شرایطی تولید می‌کردیم که با بهترین وجه بتوانند بکار خود ادامه دهند! در این صورت بیست و پنج سال دیگر روسیه پیشرو کشورهای جهان می‌شد .

بارها از شما شنیدم که رفقا را ستایش می‌کرد . حتی از مدح کسانی که شایع بود از حسن توجه او بهره‌مند نیستند نیز فروگذار نمی‌نمود انرژی و جدیت ایشان را می‌ستائید .

چنین بر میآید که ولادیمیر ایلیچ صفات ذاتی اشخاص را بخوبی حس

میکرد. روزی بدفتر او وارد شده مردی را دیدم که پشت بدر کرده است و ولادیمیر ایلچ بدون اینکه نگاهش کند مینویسد. پس از خروج وی با انگشت در را نشان داد و گفت: - این مرد را میشناسید؟

من جواب دادم که دوبار راجع بامور بنگاه «ادبیات جهانی» با او مراجعه کرده‌ام. گفت:

- خوب چطورش یافتید؟

- میتوانم بگویم که مرد نادان و خشنی است.

لنین گفت:

- هوم - هوم - آدم دور و آب زیر کاهی بنظر میرسد. شاید هم متقاب

تمام عیاری باشد. اولین باری است که می بینمش شاید هم اشتباه می کنم.

نه - ولادیمیر لنین اشتباه نمی کرد. ماهی چند پیش نگذشت که اعمال این

مرد، توصیفی را که لنین درباره اش کرده بود تایید نمود.

درباره اشخاص بسیار فکر می کرد. روزی اظهار نگرانی می کرد و

می گفت:

- دستگاه دولتی ما خیلی رنگارنگ است. بعد از انقلاب اکتبر بسیاری از

اشخاص نامناسب و بیگانه از هر طریق در آن نفوذ کرده اند. اینهم تقصیر روشن

فکران محبوب و نجیب شماست. آری اینهم نتیجه کارشکنی مزدورانه آنها

است.

باهم در قریه گورکی گردش میکردیم و این سخنانرا می گفت بیاد ندارم

چطور شد که از آلکسینسکی صحبت بمیان آمد. در آن موقع مشارالیه کار و قیچی

کرده بود. لنین گفت:

- باور کنید. از همان ملاقات اول من از این شخص منزجر بودم. بهیچوجه

نمیتوانستم باین حس تنفر فایق آیم. هرگز هیچکس در من چنین حسی تولید

نکرده بود. مجبور بودم هر طور شده جلو خودم را بگیرم و باهم کار کنیم. دشوار

بود ، راحت نبودم ، حس میکردم که طاقت مصاحبت این علقه مضقه را ندارم .
سپس لنین با تعجب حرکتی بشانه‌ها داد و گفت :

- مثلا وجود این مالدینوسکی پست را هم نمیتوانستم تحمل کنم .
مالدینوسکی هم مرد تاریکی بود ... لنین با من مانند استاد سختگیر و دوست
خیراندیشی رفتار میکرد . روزی بشوخی گفت مرد مرموزی هستید . در ادبیات
مثل اینکه حقیقت دوست و رآلیست میباشید ولی وقتی پای اشخاص بمیان میآید
افسانه پرست و رومانٹیک هستید . بنظر شما همه مردم قربانی مذبح و معبد
تاریخند . چنین نیست ؟ ما تاریخ را می‌شناسیم و قربانیهایش می‌گوییم ' این
مذبح را سرنگون کنید . معابد را منهدم سازید . مرده باد خدایان ؟ و شما
میخواهید مرا متقاعد سازید که حزب مبارز طبقه کارگر موظف است قبل از
هر کار وضع روشن فکران را بهبود بخشد و جای گرم و نرمی برای ایشان
تهیه کند .

شاید اشتباه میکنم . ولی می‌پندارم که لنین را مصاحبت من خوش بود .
تقریبا همیشه بمن پیشنهاد میکرد . وقتی وارد شدید - تلفن کنید بنشینم و صحبت
کنیم . یکبار چنین گفت :

- گفتگوی با شما همیشه جالب توجه و مطبوع است . دایره مشاهدات
شما وسیعتر و متنوعتر میباشد .

از عقاید و روحیات روشنفکران و بویژه دانشمندان می‌پرسید . من در آن
اوان در کمبسیون «اصلاح وضع زندگی دانشمندان» کار میکردم نسبت بادبیات
کارگری اظهار علاقه کرد و گفت : شما از آن چه انتظار دارید ؟

گفتم که انتظارات من بیشمار است ولی تشکیل يك مدرسه عالی ادبی را
که شعباتی برای تحصیل زبان شناسی و السنه بیگانه غربی و شرقی و مردم شناسی
و تاریخ ادبیات جهانی و شعبه مخصوصی برای ادبیات روسی داشته باشد بسیار
ضروری میدانم .

خنده کنان و چشمک زنان گفت :

هوم - هوم - این برنامه خیلی وسیع و خیره کننده است. راجع بوسعتش من مخالفتی ندارم ولی کورکننده خواهد بود. ماکه از خودمان استاد برای تدریس این رشته‌ها نداریم و استادان بورژوازی هم چنان تاریخی درس بدهند که ... فعلا بهتر است این موضوع را طرح نکنیم. باید سه الی پنجسال صبر کرد.

شکایت میکرد و میگفت «بکلی وقت خواندن ندارم»

بارها با هیجان اهمیت تبلیغاتی مصنفات دمیان بدنی را متذکر میشد ولی چنین میگفت : «خشن است ، دنبال خوانندگان میرود و در تحت تأثیر آنان قرار میگیرد - در صورتیکه باید یک کمی از ایشان جلو تر بود.»

از مایاکوسکی با عدم اعتماد یاد میکرد و حتی قدری هم متغیر بود و میگفت :

«داد و فریاد میکند ، الفاظ کج و معوج اختراع میکند ، نوشته‌هایش آنچه ضروری است نیست . چندان قابل فهم نمیباشد . پخش و پار است ، بزحمت میتوانش خواند . شما میگوئید استعداد دارد ؟ حتی خیلی ؟ هوم-هوم- بینیم و تماشا کنیم . آیا عقیده ندارید که حالا خیلی زیاد شعر میگویند ؟ صفحات مجلات پر از شعر است و هر روز مجموعه‌هایی از اشعار منتشر میشود «من گفتم در این ایام توجه جوانان به شعر امری است طبیعی و بنظر من نوشتن شعر از نثر خوب آسانتر است و شعر گفتن وقت هم کمتر میطلبد . با اضافه در روسیه عده کثیری استادان زبردست فن شاعری و قواعد شعر وجود دارند . لنین گفت :

اینکه گفتید شعر آسان تر از نثر است باور نمیکنم . حتی نمی‌توانم بتصور آورم . پوستم را بکنید حتی يك بیت هم نمیتوانم بنویسم»

این را گفت و اخمی برابر و افکند و اضافه کرد : «تمام ادبیات انقلابی قدیمی خودمان و اروپا را باید در دسترس توده گذاشت.»

لنین روسی بود که مدت زمانی در خارج از روسیه زندگی کرده ، با دقت تمام اوضاع کشور خویش را تحت مطالعه قرار داده بود . از دور روسیه زیباتر و روشنتر بنظر میرسد .

لنین نیروی مخفی آنرا بدرستی ارزش نهاد . استعداد بی همتای خلق را که کما هو حقه ظاهر نشده و سرگذشت سخت و رقت آورا از تجلی آن مانع شده بود کشف کرد . این استعداد همه جا در زمینه تاریک زندگی عجیب روسی مانند ستارگان طلائی میدرخشید .

ولادیمیر لنین مرد بزرگ و تمام غیار این جهان درگذشت . این فقدان قلوب کسانی را که او را میشناختند جریحه دار کرد - بسختی جریحه دار کرد

ولی خط سیاه مرگ - در نظر تمام جهان اهمیت و منزلت او را - اهمیت و منزلت رهنما و رهبر خاق زحمتکش جهان را بیش از پیش بطرز بارزی نمودار میکند . اگر ابرهای تیره کینه و بغض - ابرهای دروغ و تهمت در گرداگرد نام او غلیظ تر هم میبود - چه باک - زیرا نیروئی وجود ندارد که بتواند مشعلی را که او در ظلمت خفه کننده جهان همچون برافروخته خاموش کند .

هنوز در جهان مردی پدید نیامده که مانند او سزاوار و شایسته خاطره جاویدان باشد .

ولادیمیر لنین درگذشت . وراثت عقل و اراده او زنده اند - زنده اند و کار میکنند .

و با چنان موفقیتی کار می کنند که هیچکس و هرگز و هیچ جا کسی در جهان بدان نیکوئی کار نکرده است .

هربرت ولز
نویسنده معروف انگلیسی

خیال پرداز از کاخ کرمل (۱)

ما صحبت را (۲) از بحث در باره آینده شهرهای بزرگ در دوران کمونیزم آغاز نمودیم. من دلم میخواست بدانم، که بعقیده لنین، جریان مستهلك شدن شهرهای بزرگ در روسیه تا چه حدی پیشرفت خواهد کرد و به کجا خواهد رسید. پتروگراد ویران شده فکری در مخیله من ایجاد نمود، که قبلا در خیال آن نبودم. تمام نمای ظاهری و نقشه این شهر تابع دادوستد و بازرگانی است و از بین بردن این عامل چه بطور مستقیم و چه غیر مستقیم وجود نه دهم کلیه ابنیه معمولی آنرا بی فایده و بیهوده می نماید. لنین چنین تایید نمود:

شهرها بمراتب کوچکتر خواهند شد و بشکل دیگری خواهند بود، آری بکلی بشکل دیگر، من گفتم، که معنی این حرف این است که شهرهای موجود خراب و شهرهای جدید بنا خواهند شد که مستلزم کارهای فوق العاده زیاد خواهد بود. کلیساهای جامع و عمارات با عظمت پتروگراد مبدل به یادگارهای تاریخی میشوند، مانند کلیساهای و ابنیه قدیمی شهر نووگورودکبیر و معابد پستوم. قسمت عظیمی از شهر کنونی محو و نابود خواهند شد.

لنین این حرف را با میل تصدیق کرد. خیال میکنم، که او از صحبت کردن با شخصی که عواقب اجتناب ناپذیر اشتراکی نمودن امور را درک میکند بسیار خوشنود بود زیرا حتی بسیاری از طرفداران او نمی توانستند کاملاً این موضوع را درک کنند.

۱- قطعاتی از کتاب هربرت - ولز

۲- هربرت - ولز در اواسط اکتبر سال ۱۹۲۰ با و. ای. لنین ملاقات نموده

است.

روسیه را باید از بیخ و بن تغییر ساختمان داد و باید از نو تجدید بنا نمود .
پس صنایع چه می شود؟ صنایع هم باید بطور بنیانی ترمیم و تجدید بنا یابد؟
آیا من هیچ تصور و تجسمی از آنچه که اکنون در روسیه انجام می یابد دارم ؟
درباره الکتریفیکاسیون روسیه اطلاع دارم ؟

موضوع این است که لنین ، که مانند يك مارکسیست بتمام معنی کلام مخالف کلیه
«تخیلی ها» (اوتوپمیست ها) است خودش بالاخره دوچار تخیل یا خیال پردازی
درباره دارای برق نمودن «الکتریفیکاسیون» روسیه شده بود. او هرچه در قوه داشت
انجام میداد تا در روسیه کارخانه های برق بزرگ بوجود آورد که بتوانند به سراسر
يك ایالت نیروی برق برای روشنائی و حمل و نقل و صنایع بدهد. او گفت که اکنون
دوناحیه بعنوان آزمایش دارای برق شده اند در آن کشور عظیم و پهناور دشتی و
پوشیده با جنگلها، که دهقانان بیسواد در آن سکنی دارند و فاقد منابع نیروی آبی برق
است و اشخاص باسواد از لحاظ فنی ندارد و در آن تجارت و صنایع تقریباً نابود و خاموش
شده است آیا می توان طرحی جسورانه تر از این تصور کرد. این نوع طرح های برقی
کردن تمام کارها (الکتریفیکاسیون) اکنون در هلند عملی میشود و در انگلستان مورد
شور و بحث است و میتوان یقین داشت که در آن کشورهای پر جمعیت که دارای صنایع
مترقی عالی هستند الکتریفیکاسیون قرین کامیابی و مفید و بطور کلی ثمر بخش خواهد
بود لیکن عملی نمودن این قبیل طرح ها را در روسیه می توان حمل بر این نمود که صاحب
طرح به بالاترین مرحله خیال بافی دچار است من بهر آینه سحر انگیزی هم که
بنگرم ، نمیتوانم روسیه آینده را اینگونه ببینم و در مد نظر مجسم نمایم ، اما آن آدم
بالنسبه کوتاه قد در کاخ کرمل چنین توانائی را دارد اومی بیند ، که چگونه بجای
راه آهن های خراب شده ، راه آهن های جدید برقی بوجود می آیند ، اومی بیند که چطور
جاده های شوسه در تمام کشور امتداد و بسط مییابند چطور مملکت مقتدر تجدید بنا یافته
و صنعتی شده و سعادت مند سر به آسمان میساید. در موقع صحبت بامن هم او توانست مرا
تقریباً متقاعد کند، که پیش بینی های عملی است و تحقق خواهد یافت .

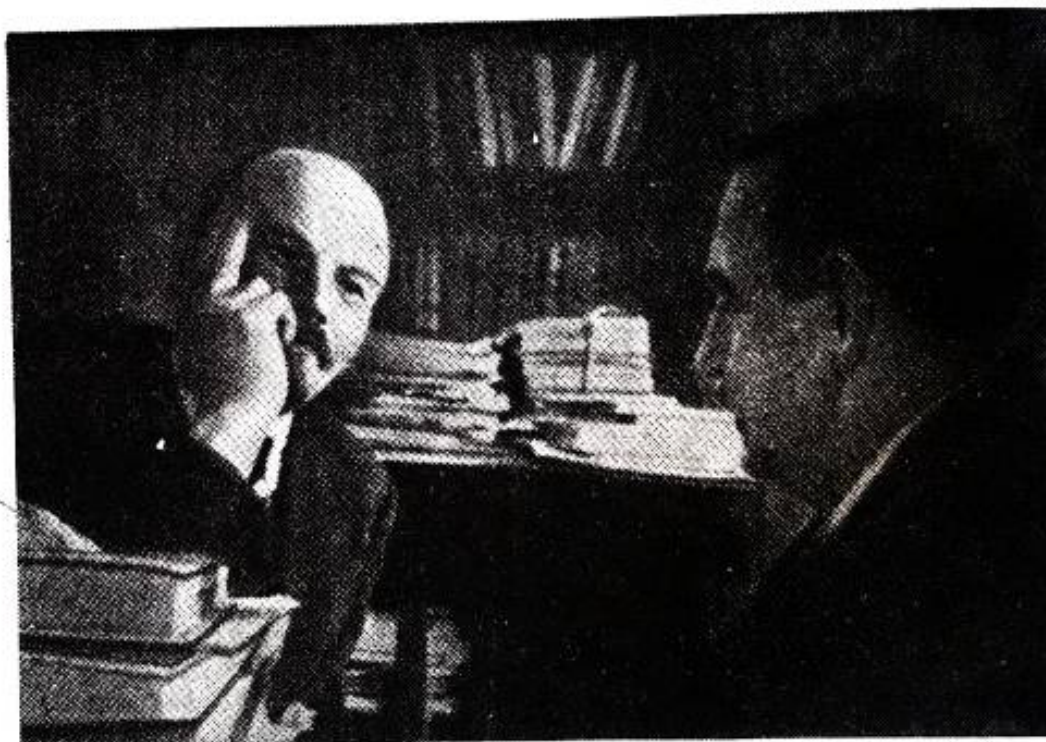
- شما با همین موزیک های خودتان ، که محکم بزمین چسبیده اند ، اقدام بتمام
این کارها خواهید کرد ؟

علاوه بر اینکه شهرها ساخته خواهند شد ، دهات هم چنان تغییر خواهند یافت که
شناخته نخواهند شد .
لنین اضافه کرد :

- هم اکنون در کشور ما تمام محصولات کشاورزی را دهقانان تهیه نمیکنند .
در بعضی نقاط تولیدات بزرگ کشاورزی بوجود آمده است. در نقاطی که اوضاع و شرایط
اجازه میدهند هم اکنون دولت املاک بزرگ را بدست گرفته و در آن نقاط دهقانان کار
نمیکنند ، کارگران کار میکنند. این طرز عمل ممکن است توسعه یابد ، در بدو امر در يك
ایالت متداول بشود ، بعد در ایالت دیگر. دهقانان ایالات دیگر ، که بی سواد و خود پرست
هستند ، تا نوبت به آنها نرسد از جریان این اموری اطلاع خواهند بود .

ممکن است که تغییر وضع دادن دهقانان بطور کلی و کامل دشوار هم باشد ولی از عهده دسته‌های جداگانه دهقانان به سہولت میتوان برآمد . هنگام صحبت درباره دهقانان لنین به طرف من خم شد و بالحنی خصوصی و محرمانه بحرف ادامه داد، گویی می‌ترسید که دهقانان حرفهای او را بشنوند.

من با او بحث میکردم و ثابت مینمودم که بالشویک‌ها علاوه بر اینکه ناگزیر خواهند بود سازمان مادی جامعه را تغییر بدهند، طرز تفکر تمام ملت را هم باید عوض کنند. روسها بر حسب سنن و عادات - اندیویدوالیست هستند و دوست دارند



لنین هنگام گفتگو با هربرت ولز نویسنده انگلیسی سال ۱۹۲۰

چانه بزنند و سوداگری بکنند برای ساختن جهان نوین باید اول وضع روحی و روانی آنها را کاملاً تغییر داد لنین از من پرسید، که از آنچه در رشته آموزش و پرورش انجام یافته چه چیزهایی را توانسته‌ام ببینم . من درباره بعضی پیشرفتها و موفقیتها با تحسین اظهار نظر کردم او با خشنودی تبسم نمود. او بی نهایت بکار خودش ایمان دارد. من گفتم :

- ولی تمام اینها مسوده يك نقشه و در واقع قدمهای اول است .

او جواب داد :

- ده سال دیگر بیایید تا ببینید که در این مدت در روسیه چه کارهایی انجام یافته است.

در ضمن صحبت با لنین فهمیدم که کمونیسم، بدون توجه به مارکس، در هر حال ممکن است نیروی خلاقه عظیمی باشد. بعد از آنکه با عده زیادی کمونیستهای خشک و متمصبین خسته کننده مبارزه طبقاتی و اشخاصی که مثل سنگ جامد بودند مواجه شده بودم و بعد از آنکه بسیاری از سخن پردازان بیمایه و پر مدعای مارکسیست را دیده بودم، ملاقات با آن آدم عجیبی که با صداقت مشکلات عظیم را بازگو می کرد و دشواری بنیان گذاری کمونیسم را اذعان مینمود و تمام قوای خود را صرف عملی نمودن آن می کرد، تاثیر جان بخشی در من نمود او در هر صورت جهان آینده را بصورت تغییر و تجدید بنا یافته می دید و مجسم می کرد.

او دلش می خواست درباره مشهودات و محسوساتم درباره روسیه سخنان بیشتر از من بشنود گفتم، که بعقیده من کمونیست ها در بسیاری از مسائل مشی خود را خیلی سریع و خشن اجرا میکنند زیرا خراب میکنند قبل از آنکه آماده ساختن باشند و این موضوع مخصوصا در کمون پتروگراد بیشتر محسوس است. کمونیست ها تجارت و داد و ستد را نابود نمودند، قبل از آنکه خودشان آماده تحویل خواربار بر طبق جیره بندی باشند، آنها شبکه پنگاههای تعاونی را منحل نمودند بجای اینکه از آن استفاده کنند و هكذا این موضوع منجر به اختلاف نظر اساسی باشد - یعنی به اختلاف نظریں يك فرد تحولی اشتراکی و يك فرد مارکسیست، اختلاف نظر در اینکه آیا انقلاب اجتماعی با تمام افراط و تفریط های آن ضرورت دارد یا نه، و آیا باید که يك نظام اقتصادی را کاملا نابود کرد قبل از آنکه نظام دیگری امکان یافته باشد جایگزین آن گردد. . . من ایمان دارم به اینکه در نتیجه کار پرورشی زیاد و پی گیری امکان یافته باشد جایگزین آن گردد. . . من کنونی «متمدن» بشود و مبدل به نظام اشتراکی و تعاونی جهانی گردد، و حال آنکه جهان بینی لنین از قدیم الایام بطور ناگسستنی با تعلیمات و نظرات مارکسیسم درباره اجتناب ناپذیر بودن جنگ طبقاتی و ضرورت بر انداختن نظامات کاپیتالیستی بمنوان شرط مقدماتی تغییر سازمان جامعه و درباره دیکتاتوری پرولتاریا و امثال آن بستگی داشته و دارد. بدین سبب او ناگزیر بود ثابت نماید که کاپیتالیسم معاصر تا حد غیر قابل تصویری حریص و طماع است، مسرف است و بهیچوجه تابع عقل و خرد نیست و مادامی که نابود نشود، بیهوده و بدون هدف به بهره کشی از تمام آنچه با دست بشر بوجود آمده است ادامه خواهد داد و کاپیتالیسم همیشه مانع استفاده از ثروت های طبیعی بنفع عامه و جامعه خواهد شد و ناگزیر موجبات جنگ را فراهم خواهد کرد، زیرا مبارزه برای سودجویی در اساس طبیعت آن نهفته است.

باید اذعان کنم که بحث با لنین برای من بسیار دشوار بود لنین ناگهان کتاب تازه کیوتسامونثی را تحت عنوان «پیروزی ملی کردن» که بقرار معلوم از مفاد آن خوب اطلاع داشت، در آورد.

می بینید، بمحض اینکه در کشور شما سازمان تعاونی خوب و فعالی بوجود می آید که ولو دارای اندک نفع و اهمیتی برای جامعه باشد، کاپیتالیست ها فوراً آنرا



و. ای. لنین هنگام سخنرانی در هشتمین کنگره شوراهای سراسر روسیه درباره برنامه الکتریفیکاسیون روسیه. ۵ اکتبر ۱۹۲۰

نابود می کنند. آنها کارخانه های کشتی سازی دولتی شما را نابود کردند؛ آنها شما اجازه نمیدهند که از معدن زغال سنگ بطرزی خردمندانه استفاده نمایید.

او انگشتش را چند بار به کتاب زد و گفت:

- درباره تمام این مطالب در اینجا نوشته شده است.

گفتم: که امپریالیسم ناسیونالیستی موجبات جنگ را فراهم میکند. جنگ ناشی از شکل سازمان جامعه نیست که کاپیتالیستی باشد یا غیر آن.

- لنین در پاسخ سخنان من فوراً پرسید:

- پس شما درباره این امپریالیسم جمهوری خواهانه جدید، که از امریکا برای

ما به ارمغان میرسد چه می گوئید؟

در این موقع روتشتین وارد صحبت شده چیزی بزبان روسی گفت، که لنین

به آن اهمیتی نداد.

بدون توجه به تذکرات آقای روتشتین درباره رعایت بیشتر دیپلوماسی، لنین

اشاره به طرح یکنفر امریکایی (۱) نمود که قصد دارد مسکو را شکست بدهد.

۱- بقرار معلوم منظور طرح واندربلیپ است (به تالیفات و. ای. لنین جلد ۳۱

صفحات ۲۱۵-۲۱۹ رجوع شود).

در طرح مذکور کمکهای اقتصادی به روسیه و برسمیت شناختن دولت بالشویکی و بستن قرارداد اتحاد دفاعی علیه تجاوز ژاپن در سیبری و ایجاد پایگاه نظامی-دریائی امریکا در خاور دور و اخذ امتیاز پنجاه یا شصت ساله برای استخراج ثروت های طبیعی کامچاتکا و شاید سایر نواحی وسیع آسیا پیش بینی شده بود.

لنین سؤال کرد: آیا اینکار به پایدار نمودن صلح کمک خواهد کرد؟ آیا اینکار بمنزله سرآغاز زد و خورد های جدید جهانی نخواهد شد؟ آیا امپریالیست های انگلستان از چنین طرحی خوششان خواهد آمد؟

لنین تاکید نمود، که کاپیتالیسم یعنی رقابت ابدی و مبارزه بمنظور سود جوئی است. کاپیتالیسم بدون شك نقطه مخالف فعالیت های تعاونی و اشتراکی است. کاپیتالیسم نمی تواند بحدی رشد و ترقی نماید که مبدل به وحدت اجتماعی یا وحدت جهانی بشود. من گفتم: «دولی بالاخره یکی از کشورهای صنعتی باید به کمک روسیه بیاید، روسیه الان نمی تواند کارهای تجدید بنا و ترمیم خود را بدون چنین کمکی شروع کند.» در تمام مدت بحث، که مربوط به بسیاری از مسائل بود، ما توافق و وحدت عقیده نیافتیم ولی دوستانه و صمیمانه با یکدیگر وداع کردیم.

هربرت- و لزر. کتاب «روسیه در تیرگی»

مسکو، بنگاه دولتی نشریات سیاسی، سال ۱۹۵۸

منضات ۷۱-۷۶

انسان واقعاً با عظمت (۱)

... من سفری پروسیه کردم و درباره این سفر در کتاب «روسیه در تیرگی» حکایت کردم و در مدت اقامت خود در روسیه مذاکره طولانی با لنین نمودم و مطالب زیادی هم درباره او شنیدم .

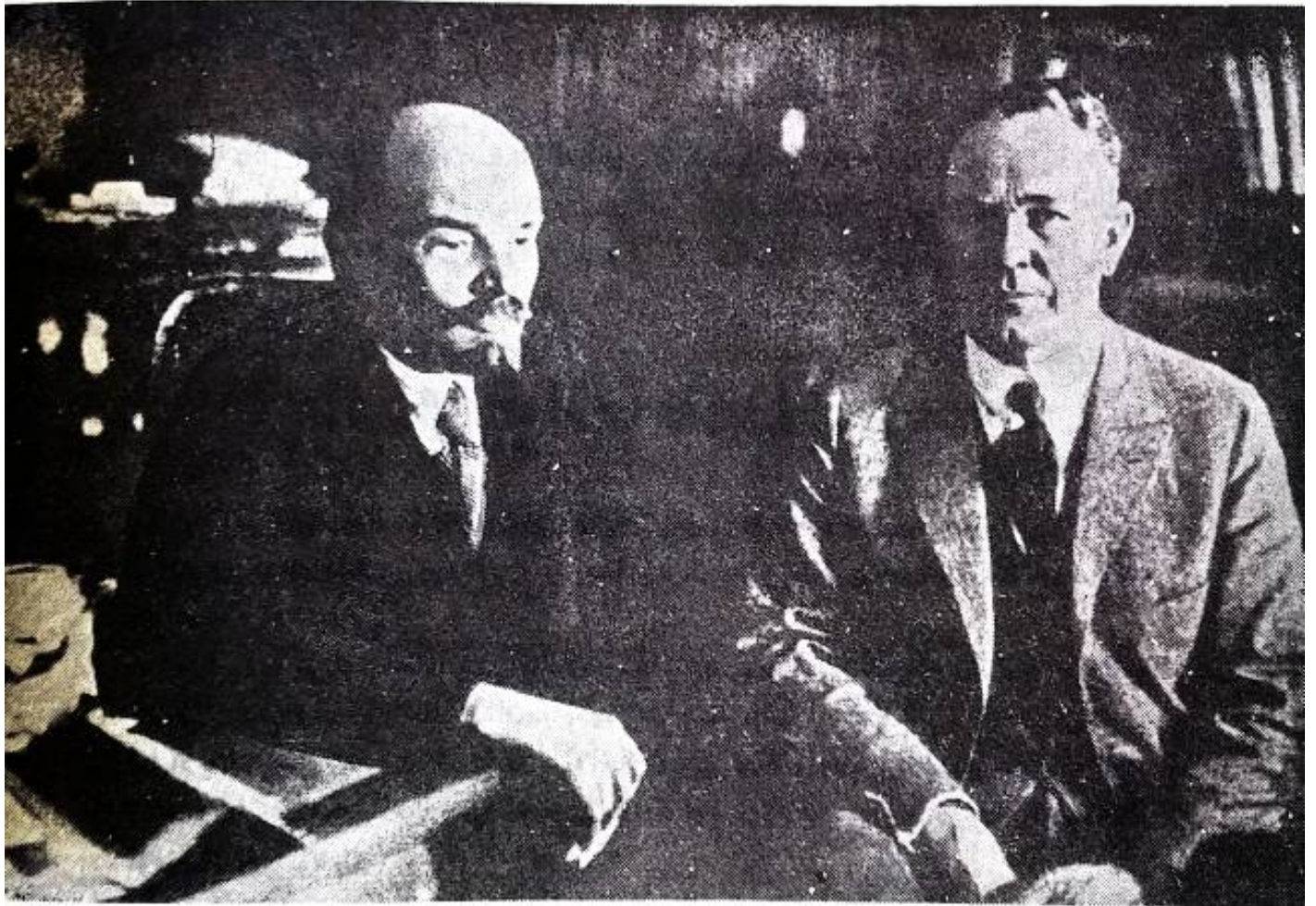
برای من تا آن زمان پیش نیامده بود که شخصی را مانند لنین که متفکری بزرگ و بی نظیر بوده و در عین حال چنان مقام مهمی هم داشته باشد ملاقات کنم . بخصوص که تا قبل از جنگ چنین تصویری هم درباره او امکان پذیر نبود . چنین بنظر میرسد، که تمام نیرو و منابعی که هنوز در روسیه محفوظ مانده بود ، در ید قدرت او است . نفوذ کلام او فوق العاده بود .

اساس شخصیت و نفوذ لنین همانا قضاوت های خردمندانه و دوراندیشی بی نظیری بود که او در روزهای کودتای انقلابی ابراز نمود . در آن زمان همه به او مراجعه میکردند، هم آنهایی که بیم و هراس داشتند و هم آنهایی که دچار شك و تردید بودند . قدرت او در این بود که هدفی صریح و روشن توأم با افکاری دقیق و ظریف داشت ... او هم ، مانند همه متعلق بزمان و عصر خود بود . وقتی با هم ملاقات و صحبت کردیم هر دو از عقیده و فکر راسخ قبلی خود طرفداری و دفاع میکردیم . مابیشتر درباره ضرورت تبدیل کشاورزی خرده پای روستایی به کشاورزی بزرگ صحبت میکردیم - این صحبت مربوط است به هشت سال قبل از اجراء اولین برنامه پنجساله ، همچنین درباره الکتریفیکاسیون روسیه حرف زدیم ، که در آن زمان فقط آرزو و رویایی بود که در مغز لنین بوجود آمده بود . من باشك و تردید نسبت به آرزوی الکتریفیکاسیون

۱- (قطعه ای از کتاب «آزمایشی برای نوشتن شرح حال خود») این کتاب

در سال ۱۹۳۴ بزبان انگلیسی در نیویورک منتشر شده است .

می‌فکرستم . زیرا هیچ اطلاعی درباره منابع آبی روسیه نداشتم. لنین در جواب شك و تردیدهای من گفت: «مجدداً ده سال دیگر به روسیه بیایید» .



ملاقات و. ای. لنین با پ. هرستنسین اقتصاددان آمریکائی در کاخ کرمل مسکو -
نوامبر ۱۹۲۱

وقتی که من بالنین صحبت میکردم به موضوع صحبت بیش از خودمان ابراز توجه و علاقه مینمودم . من فراموش کرده بودم که ما اشخاص بزرگ یا کوچک ، پیریا جوان هستیم . من فقط از قد کوتاه لنین و نشاط و تحرك و سادگی فوق‌العاده او دچار حیرت شده بودم . ولی حالا که کتاب خود را که چهارده سال قبل نوشته‌ام از نظر می‌گذرانم و وقایع آن زمان را مجدداً در خاطر مجسم مینمایم و لنین را با سایر اشخاص نامدار دیگر که میشناختم مقایسه میکنم میفهمم که او چه شخصیت برجسته و مهم تاریخی بوده است . من طرفدار تئوری درباره نقش استثنائی اشخاص بزرگ، در زندگی نوع

بشر نیستم ، ولی اگر بنا باشد بطور کلی درباره اشخاص و برگزیدگان بزرگ نوع بشر سخنی گفته شود ، باید اقلاً اذعان نمایم ، که لنین واقماً شخص بزرگ و عالیقدری بود ...

وقتی که من بالنین ملاقات کردم او دچار بیماری بود . او غالباً مجبور بود کارش را قطع کند . در اوایل سال ۱۹۲۲ پزشکان اصولالنین را از کار کردن منع نمودند و در تابستان همان سال او دچار فلج جزئی شد و در اوایل سال ۱۹۲۴ لنین از این جهان درگذشت . بنا بر این او کمتر از پنج سال امور کشور را اداره و زمامداری کرده بود . پنج سالی که سرشار از انواع وقایع بود . با اینوصف در آن مدت او چنان آتش اشتیاق خلاقیت تزلزل ناپذیری برای حل تمام مسائلی که برابر ملت روس عرض وجود مینمود برافروخت ، که شعله های آن تاکنون هم زبانه می کشد . منحصرأ بر اثر وجود فعالیت لنین و حزب کمونیستی که او تشکیل داده بود انقلاب روسیه تغییر ماهیت نداده مبدل به او توکراسی نظامی بیرحمانه نگردید و به شکست کامل اجتماعی منجر نشد . حزب کمونیست که تجربه کافی نداشت ، تحت رهبری لنین توانست شرایط لازم را برای پیشرفت و موفقیت آزمایشی که آغاز شده بود بوجود آورد ، تعداد کافی کادرهای با انضباط و وفادار را برای دستگاه حکومتی ، که با شتاب و سرعت بوجود آمده بود تأمین نمود و اگر آن دستگاه و سازمان دولتی بوجود نمی آمد انقلاب محکوم به زوال و نابودی کامل می شد .

اندیشه فعال لنین با سرعت عجیبی بدون درنگ بعد از انقلاب متوجه عملی نمودن اصلاحات اجتماعی گردید . در سال ۱۹۲۰ که من با او ملاقات نمودم ، او مانند نوجوانی با نیرو و جدیت فراوانی امکان الکتریفیکاسیون روسیه را بررسی میکرد . آرمان اجراء برنامه پنجساله که بشکل يك سلسله برنامه های محلی که در کشور با موفقیت عملی میگردد ، مانند ساختن کارخانه آبی برق رودخانه - دنیپر - کاملاً بر مغز و مخیله او استیلا یافته بود آرمانهای ثمر بخش لنین اکنون هم مانند زمان حیاتش عمیق و نیرومند است و به تأثیر خود ادامه می دهد .

هنگام آخرین سفر من به مسکو در ماه ژوئیه سال ۱۹۳۴ به آرامگاه لنین رفتم و با آن انسان کوچک اندام را دیدم . او کوچکتر از زمان حیاتش بنظر می آمد ، صورتش برنگ موم بود و رنگ پریده می نمود ، دستهای پرتحرکش بی حرکت بود . ریشش گومی بکلی حنایی رنگ شده بود . حالت چهره اش سرشار از متانت و سادگی و کمی هیجان انگیز بود ، در چهره او صداقت و جرئت - عالیترین صفات انسانی منعکس بود . او خیلی زود به خواب ابدی رفت ، مخصوصاً برای روسیه .

روزنامه «پراودا» ، ۲۷ مارس سال ۱۹۶۰

میرزا محمد یافت علی
اولین سفیر افغانستان در اتحاد شوروی

روسیه روبه تکامل رفت

در سال ۱۹۲۱ هنگامی که سفارت افغانستان در مسکو تأسیس گردید ، در تمام کشور شوروی آتش انقلاب شعله میکشید و ایالت مسکو تقریباً کاملاً در محاصره دشمن بود. از یکطرف قشون لهستان به شهر اسمالنسک رسیده بود، از طرف دیگر - ژنرال دنیکین، ورانگل، ماخنو ، پتلیورا و سرکرده قزاقان سمیونوف علیه ارتش سرخ می جنگیدند و کشور در وضع بسیار دشواری قرار داشت، ولی بر اثر پایداری و عملیات خردمندانانه لنین رهبر عالیقدر دولت شوروی ، با وجود گرسنگی و قحط و غلا و سرما و فقدان وسایل ضروری و وخامت اوضاع عمومی کشور ، مبارزه با موفقیت پایان یافت . زندگی مملکت وارد مسیر عادی شد و روسیه روبه ترقی و تکامل رفت .

چون من از دولت افغانستان نامه ای بعنوان آقای لنین داشتم او مرا در بهار سال ۱۹۲۱ در کاخ کرمل بحضور پذیرفت . دیدار با آقای لنین در خاطر من اثر عالی گذاشت . من خیلی خوب بیاد دارم ، که لنین در آن موقع درباره ضرورت بهبود وضع ملل مشرق اظهار عقیده مینمود . او میگفت ، که به ملت های ستمکش و زیر یوغ مشرق زمین باید کمک و از آنها پشتیبانی کرد . اظهارات آقای لنین با وضوح گواهی میداد که او مایل است ملت های مشرق زمین از یوغ استعمار آزاد گردند و استقلال خود را بدست آورند . قسمتی از مذاکرات ما مربوط بود به تحکیم و تثبیت مناسباتی که اخیراً بین افغانستان و اتحاد شوروی برقرار شده بود .

خلاصه کلام اینکه افکار آقای لنین نسبت به ملت های مشرق زمین خیر خواهانه و شرافت مندانه بود . با وجود سالیان درازی که از آن زمان گذشته است ، محسوسات و تأثیرات درخشان ملاقات با آقای لنین هنوز در خاطر من باقی و همیشه در مد نظر من است .

م. گلنشتین

عشق به موسیقی کلاسیک

علاقه ولادیمیر ایلیچ لنین به موسیقی خیلی زیاد و نامحدود بود. لنین با وجود اینکه به آواز خیلی علاقه داشت بهیچوجه به آن اکتفا نمی نمود. او با کمال مسرت موسیقی کلاسیک را گوش میکرد و بخوبی آنرا درک می نمود. بنا بگفتهن. ل. مشچه ریاکوف عضو قدیمی حزب و لنین فقط به خاطر موسیقی و برای اینکه ساعتی هنر نمایی موسیقی دان خوبی را استماع نماید، گاهی از کار کردن هم منصرف میشد و نزدیکان وی از این موضوع استفاده می کردند تا او را وادار کنند و لو اندکی استراحت نماید.

ولادیمیر اولیانوف (۱) هیجده ساله در سال ۱۸۸۸ بعد از پایان دوران تبعید که بعلت شرکت در انقلاب با دانشجویان محکوم به آن تبعید شده بود بشهر قازان برگشت. او با اتفاق دمیتری برادرش به اپرا رفت. لنین در ایوان اپرا نشسته غرق نشئه و لذت از موسیقی شده بود، بعد از مدت مدیدی اقامت در منطقه دور و خلوت تبعیدگاه موسیقی برایش جذابیت خاصی داشت. او حتی تمام شب را تحت تاثیر موسیقی و آوازه های آن نمایش بود، او بدون توجه به اینکه ممکن است اهل خانه را که خفته بودند بیدار کند، آهسته قطعات اپرا را که شنیده بود زمزمه می کرد.

در منزل لنین اغلب شبها مجالس موسیقی با حضور عده معدودی از رفیقان حزبی تشکیل می یافت. حتی در ایام تبعید و هنگام مهاجرت، در روزهای تشکیل کنگره های حزبی در شهرهای مختلف جهان - در همه جا لنین میتواندست محیط سحر انگیزی برای شنیدن موسیقی بوجود آورد.

در آن زمان تربیت دادن کنسرت بدون مقدمه و دوستانه جزو عادات بالشویکهای مهاجر شده بود.

۱- فامیل اولیه لنین.

دوستان بیشتر در منزل لنین و گاهی در گوشه‌ای از کافه رستوران لیپیشینسکی جمع می‌شدند و این رستوران به نوعی «باشگاه» بالشویکهای مهاجر تبدیل شده بود. موسیقی در آنجا مقام محترم و خاصی داشت. بهمین سبب یک پیانو کرایه‌ای در آن رستوران قرار داشت. جلسات و بحث‌ها خود بخود با موسیقی پایان می‌یافت. آن دیدارها اشخاص را خیلی بیکدیگر نزدیک میکرد، تسکین میداد و نشاط می‌بخشید؛ دیدارهای مذکور برای مطرودین از مین، تجسمی از خانه و زادگاه مالوف بوجود می‌آورد و خانواده رزمی آنانرا بیشترین گانه می‌نمود و به یکدیگر پیوند میداد. در بدو امر همه با هم آواز می‌خواندند، بعد نوبت سولیستها میرسید.

بسیاری از هم‌زمان لنین موسیقی دانان خوبی بودند. س. ن. گوسف بسیار خوب می‌خواند، ل. آ. فوتیه‌وا، و. و. واروفسکی و بانو اینسا - آرماند خوب پیانو می‌زدند. پ. آ. کراسیکوف هم ویلون می‌نواخت (یکی از نام‌های مستعار حزبی او - «موسیقی دان» بود) و اواقطعات مشهور و محبوب مخصوص ویلون را از قبیل: «سرناده» اثر براك و «کاوآتینا» اثر راف را خوب اجراء می‌نمود.

کراسیکوف هیچوقت از ویلون خود جدا نمی‌شد. حتی موقعی هم که بطور غیرمجاز از مرز عبور میکرد، بجای ضروریترین اشیاء جعبه ویولونش را با خود به استقبال پیش آمدهای زمان و سر نوشت می‌برد. در عوض پاداشی که می‌یافت این بود که مستمین حساس و قدردانی به موسیقی او گوش فرامی‌دادند. پ. ن. لیپیشینسکی چنین حکایت میکند: «... وقتی که پ. آ. کراسیکوف با آرشه خود از ویولونش صداهای صاف و عالی «بارکارولای» چایکوفسکی را بگوش حاضران می‌رساند، پس از تمام شدن نوازندگی لنین قبل از همه بشدت کف می‌زد و با اصرار تقاضا می‌نمود که آن قطعه را تکرار کند. بانو ن. ک. کروپسکایا (۱) بیاد می‌آورد، زمانی که دومین کنگره حزب کار خود را در بروکسل آغاز نموده نمایندگی کنگره را ندارد و پرسر و صدا و با هیاهو در «خروس طلائی» جمع می‌شدند، گوسف که گیلاسی کنیاك نوشیده بود با چنان صدای قوی شبها اقطعات اپراها را می‌خواند که مردم زیر پنجره‌های هتل ازدحام می‌کردند. (لنین آواز خواندن گوسف را خیلی دوست می‌داشت) ...»

در استکهلم در ایام برگزاری چهارمین کنگره حزب، بالشویکها هر روز جمع می‌شدند. «تقریبا هر مذاکره ما با این خواهش لنین خاتمه می‌یافت: «رفیق گوسف، خوب حالا چیزی برای ما بخوانید، همه از شما خیلی خواهش می‌کنیم.» گوسف که نماینده مسکو بود پشت پیانو می‌نشست و می‌خواند ...»

لنین با خشنودی کامل «اپیتالاما» از اپرای «نرون» و رومانس (در مقابل سردار) اثر آ. روبینشتین و (عروسی) اثر آ. دارگامیوسکی، (شب)، (در مجلس شب نشینی و رقص)، (من باتو نشسته بودیم اثر پ. چایکوفسکی؛) (روی تپه قدیمی) اثر و. کالین نیکوف را گوش می‌کرد.



م. آ. اولیانووا (مادر و. ای. لنین)

لنین از موسیقی لذت می برد. او تا اعمان قلب و روحش تحت تاثیر قرار می گرفت
و سراپا تسلیم نیروی معجز آسای آن می گردید .
لیپشینسکی چنین حکایت می کند: در فیک گوسف دارای صدای باریتون با طراوت

خوب و بقدر کافی قوی بود، وقتی هم که او با قدرت و شمرده می خواند «مارا - در کلیسا - عقد - نکرده اند»، تمام مستمعین نفسها را در سینه حبس کرده گوش می کردند، لنین هم به پشتی نیمکت مبلی تکیه نموده زانویش را در بغل می گرفت و غرق حالت و احساسات باطنی خود می شد و بقرار معلوم حالت عمیق عجیبی روحش را منقلب می کردند، که فقط خود او آنرا می دانست.

لنین شتاب داشت محسوسات خود را از موسیقی با مادرش در میان بگذارد: زیر آن مطالب برای مادرش بیش از همه قابل درک بود.

او در سال ۱۹۰۱ از مونیخ به مادرش چنین نوشته بود: «در این اواخر به اپرا رفتم، بالذت وافر اپرای «دختر جهود» (۱) را گوش کردم. من آنرا در شهر قازان شنیده بودم (وقتی که زاکر ژفسکی می خواند)، شاید ۱۳ سال قبل بود، بعضی از مضامین و آهنگهایش در خاطر من مانده بود. موزیک و خوانندگی خوب بود.» در همان سال لنین از وین بخانه اش چنین نوشته بود: «در تئاتر تریک اپرت وینی را تماشا کردم، زیاد خوشم نیامد».

در سال ۱۹۰۳ در لندن لنین سنفونی ششم چایکوفسکی را شنید. او به مادرش چنین نوشت: (اخیرا اولین بار در این زمستان به کنسرت خوبی رفتم و بسیار خوشنود شدیم مخصوصا از آخرین سنفونی چایکوفسکی (Symphonic pathatique). در شهر سامارای شما آیا کنسرت های خوب می دهند؟)

در پاریس لنین و همسرش در تئاتر در موقع تماشای نمایشنامه بسیار بدی بابی قابسی انتظار تنفس را داشتند، زیرا بطوری که همسر لنین می نویسد هنگام تنفس «موزیک عالی از قبیل: آثار چایکوفسکی، ریمسکی-کورساکوف و بارادین را می نواختند».

لنین از موسیقی شورانگیز و با حرارت اپرای (کارمن) اثر بیزه خرسش می آمد. س. ای. گوسف همیشه تصنیف های توره آدور را برای او می خواند.

بانوتس. بابروفسکایا - زلیکسون بیاد می آورد، که لنین در آستانه سال ۱۹۰۴ در سویس با هیجان زیاد در باره نبردهای سهمگین و قطعی که با تزارسم در پیش بود برای رفقا حرف می زد و برای اینکه سال نو را که نوید وقایع عظیمی را می داد هر چه بهتر استقبال کنند، پیشنهاد نموده با هم به اپرای (کارمن) بروند. بعد از نمایش همه آنها با نشاط و سرور با احساس و همبستگی کامل و شوق در خیابانهای ژنو برافراقتادند. در آن شهر کار ناوال مرسوم سال نو با هیاهو و آواز خوانی و چراغانی برگزار می شد. آن

۱ - اپرای «دختر جهود» اثر ف. گالهوی آهنگساز فرانسوی است که بنام (دختر کاردینال) هم شهرت دارد.

بانوی کمونیست قدیمی چنین مطلب را خاتمه میدهد : در آن شب سال نو من و دوست خاص
بر همه ما مستولی شده بود زیرا لنین بامسا بود .

لنین گذشته از لحظات شور و هیجان باطنی دردشوارترین اوقات هنر موسیقی
متوسل میشد. در سال ۱۹۰۷ لنین در فنلاند (در مهاجرت نزدیک) بود. او در آن وقت
منکوب و سرکوبی شده بود، ارتجاع در کشور حکمفرمایی می کرد، در آن وقت ماده
در رنج و عذاب بود و از ملاقاتها و صحبت های زاید اجتناب می کرد ، از آن وقت کسی حتی
در حین راه رفتن بخواب می رفت ... ولی در عمارت بیلاقی مجاور بانوی خواننده ای
زندگی می کرد که صدای مسحورکننده ای داشت و بگفته بانو ن. ک. که در کتابها (۱)



س. ای. گوسف

(لنین با وجدولذت آواز او را گوش می کرد). د. ای. لشچنکو بالشویک در این باره
چنین بیاد می آورد: « در همانجا بانوی خواننده بسیار خوبی که کنسرواوار را تمام
کرده بود زندگی میکرد و ماهمه شبها جمع میشدیم اول آوازه های معمولی محفل ما
خوانده می شد از قبیل (چماق جان)، (عزلتگاه)، (از کشور...) و امثال آن. لنین دائماً با

خواننده همراهی می‌کرد . . . اما بعد برمیخواست و تقاضای (موسیقی جدی) می‌کرد و آنوقت آن بانوی خواننده شروع به هنرنمایی می‌کرد .

با نواینسا آرماند دوست خانواده لنین و رفیق حزبی او نوازنده خوش قریحه و با استعداد پیانو بود . او دوستان را به کنسرت‌های جالب می‌کشاند و خودش هم بر حسب خواست لنین اغلب اوقات برای او پیانو میزد . در سال ۱۹۱۵ لنین در سویس در سورنبرگ زندگی می‌کرد و مطابق معمول صبح‌ها در گوشه مخصوصی در باغ بکار مشغول می‌شد . بانون .ك. کروپسکا یاجنین بیاد می‌آورد : (در آن ساعات غالباً اینسا پیانو میزد و به صدای موزیک که بگوش میرسید کار خیلی خوب پیشرفت میکرد) .

شاید آن صبح‌ها سالهای نوجوانی لنین و خانه زادگاهش و نوازندگی مادر و خواهرش و آن صداهای مأنوس و گرمی را بخاطرش می‌آورد ، که باشنیدن آن در آن زمان بسیار خوب کار می‌کرد .

اینسا آرماند هر وقت که بخواست لنین پشت پیانو می‌نشست بدون اینکه پرسد شروع بنواختن آثار بتهوون می‌کرد . او مخصوصاً سونات پاته‌تیک را بسیار خوب اجراء می‌کرد . لنین مکرر اندر مکرر نوازندگی او را گوش میکرد .

بسیاری از صفحات خاطرات درباره لنین با موسیقی بتهوون ارتباط و بستگی دارد .

بانول .آ. فوتیه‌وامنشی لنین واقعه‌ای از زمان مهاجرت به ژنورا چنین نقل می‌کند: (از آثار مخصوص پیانو ، که من اجراء می‌کردم ، لنین بیش از همه دوست داشت سونات پاته‌تیک بتهوون را بشنود . . .

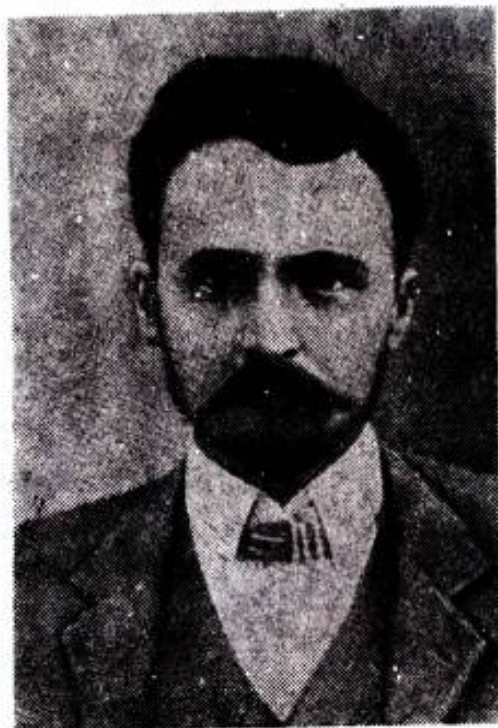
م . س . کدروف بالشویک روس در سال ۱۹۱۳ در سویس در کنسرت دانشجویان هنرنمایی میکرد . لنین پیانو زدن او را تحسین نموده وعده داد روزی د برای شنیدن موسیقی ، بمنزل او برود . کدروف این حرفها را بمنوان تعارف و اظهار محبت معمولی تلقی نمود . ولی لنین واقعاً بمنزل او رفت و تمام شب را کدروف برای وی پیانو نواخت . آن نوازنده پیانو متوجه شد که همه آثار ، لنین را خشنود نمی‌کند . او با کمال میل پره‌لودهای شوپن ، « پادشاه جنگل » و « پناهگاه » آثار شوپرت و لیست را استماع مینمود ، ولی واضح بود ، که از موسیقی پرسرو صدا و ظاهراً درخشان ولی سطحی خوشش نیامد . از آوازه‌های احساساتی و باحلاوت موسوم به « آوازه‌های بدون کلمات » مندلسون هم خوشش نیامد . اما در عوض وقتی که آثار بتهوون را میشنید بکلی تغییر حال میداد و دگرگون میشد . لنین در آثار و خلاقیت طبع او برای بیان شهامت و مبارزه و احساسات بزرگ انسانی ارزش زیاد قائل بود . موسیقی حماسی بتهوون مطالب زیادی برای قلب آن مبارز و انقلابی عظیم‌الشان بیان میکرد . کدروف

سوناتاها و تنظیم اورتورهای بتهوون را از قبیل «اگمونت» و «کوریولان» را مینواخت
و بر طبق خواهش لنین مجدداً و کرا را به نواختن سوناتهای «پاته تیک» و «آپاسیوناتا»
میپرداخت .

لنین بی اختیار بانگ میزد :

« عالی مینوازد ! »

لنین چند بار بمنزل کدروف رفته ، روی ایوان کوچک می نشست به نقطه دور



پ. آ. کراسیکوف

به قتل پربرف کوه‌های آلپ چشم میدوخت و به موسیقی گوش فرا می داد . آن
ساعت‌های لذت بخش درخاطره لنین مانده بود ، روزی در سال ۱۹۱۹ کدروف که در
آن زمان یکی از رهبران سازمان نظامی بالشویکها بود برای دادن گزارش به کاخ
کرمل رفت ، لنین پرسید ، که آیا باز هم به موسیقی اشتغال میورزد و به فکر فرو
رفته گفت : « خیلی دلم میخواهد موسیقی شما را بشنوم » . دیگر هرگز میسر نشد

که گدروف در حضور لنین پیانو بنوازد . لیکن در سال ۱۹۱۷ موقعی که گدروف در کلوب واقع در قصر بانو کسه سینکا یادر میتینگ سربازان سخنرانی میکرد اظهار داشت ، که آثار مورد علاقه لنین را خواهد نواخت . مستمعین در سکوت کامل



آنا ایلنی نیچنا (خواهر لنین)

قطعه « پادشاه جنگل » را گوش میکردند و همان هیجانی را احساس مینمودند ، که لنین عزیز از شنیدن آن احساس مینمود .

در مهاجرت موسیقی برای لنین راحتی بخش مؤثری بود . ولی بعد از انقلاب اکتبر ، که او تمام وجودش را وقف بنیان گذاری مملکت شوروی مینمود ، از پرداختن به آنچه که ممکن بود مجدوبش نماید و تاحدی از کار منصرفش کند خود داری و خود را محروم مینمود ، او که فوق العاده به شطرنج علاقه داشت حتی شطرنج بازی را هم ترك كرد .

روزی گ . م . کرژیژانوفسکی دوست قدیمی لنین ، که از علاقه مفرط لنین به موسیقی اطلاع داشت از او پرسید : « چرا شما نمیخواهید و لو آندکی باشنیدن موسیقی استراحت کنید و لذت ببرید ؟ » - لنین پاسخ داد : « نمیتوانم ، موسیقی



اینسا آرماند

در من تأثیری فوق العاده دارد » - کرژیژانوفسکی چنین استنتاج مینماید : « - احساس میشد ، که آن آدمی که چنان تقو و استیلائی بر اطرافیانش داشت ، بیش از آن بر خودش مسلط بود و اراده ای قوی داشت » .

عشق لنین به موسیقی حتی از بچه ای بنام - گورا لوژگاچوف پسر خواننده پلینزاروفها مکتوم نمانده بود . گ . ی . لوژگاچوف از کنسرت‌هایی بیاد میآورد که گاه گاهی بعد از پایان جلسات رسمی در تئاتر بزرگ برگزار می شد و همچنین کنسرت‌های کوچکی را بخاطر می آورد ، که بانوم . ای . اولیانووا (۱) در سالهای

(۱) - خواهر لنین

۱۹۲۰ - ۱۹۲۲ چند بار برای لنین ترتیب میداده است و او هم همراه لنین در این کنسرتها حاضر داشته است .

هنگامی که بانو اولیانووا در کلوب کارگران آوازخواننده جوان بانوسارا - کریلووا را شنید ، به آن هنرپیشه گفت : « باید شما را نزد لنین برد ، او خیلی خوشحال خواهد شد » .

وقتی که بمنزل لنین رفتند بانو کریلووا از نخستین لحظه خود را در محیط خانواده ای ساده و بسیار صمیمی احساس نمود . او تمام آنچه را که میدانست و جزو برنامه محدود آنزمان وی بوده خواند . تمام آنها آثار مورد علاقه لنین بود از قبیل رومانسها و آریاهای چایکوفسکی ، دارگامپزسکی ، شوپرت ، گریگ ، ریمسکی - کورساکوف و بتهون . یکساعت بعد از نصف شب بود که برنامه آن خواننده پایان رسید . لنین در موقع خدا حافظی با مهربانی و ملاحظت به او گفت : « از آوازتان متشکرم ، سعی خواهم کرد فرصتی یافته بیایم نزد شما تا یکبار دیگر آوازتان را بشنوم » .

بانو کریلووا یکبار دیگر هم در منزل لنین آواز خواند . چند نفر از کارکنان روزنامه « پراودا » هم آنجا بودند . مانند دوران تبعید و مهاجرت شب نشینی با آواز جمعی و خواندن اشعار ملی آغاز شد . حتی یکنفر میرقصید . ناگهان بحث در باره هنر در گرفت ، زیرا در آن موقع عناصر چپ و کوشش مینمودند نقش رهبری هنر را ایفاء نمایند . این موضوع لنین را خیلی نگران میکرد . آنشب اوقیافه بیمارگونه و خسته ای داشت . بانو کریلووا برای اینکه لنین را از آن موضوع منقلب کننده منصرف کند شروع نمود به خواندن آثار شادی بخش و نشاط انگیز . لیکن نزدیکان لنین که برای تندرستی و سلامتی او در تشویق بودند ، لنین را با وجود اینکه بالحن مزاح سعی میکردند اعتراض کند از آنجا دور کرده به اطاق استراحتش بردند .

آ . و . لونا چارسکی اولین کمیسر ملی معارف چنین نوشته است : « در سالهای آخر لنین بندرت میتواندست از هنر لذت ببرد ... او موسیقی را بسیار دوست داشت . زمانی در منزل من کنسرتها ی خوبی تشکیل مییافت . گاهی شالیاپین آواز میخواند و مٹیجیک رامانوفسکی ، کوارتت استرادیواریوس ، کوسه ویتسکی و دیگران نوازندگی میکردند . من کرادالین را دعوت میکردم ، ولی او همیشه بکار اشتغال داشت . یکبار راسته و بی پرده بمن گفت : « بدبختی است ، که شنیدن موسیقی بسیار دلپسنداست ولی بدانید که مرا منقلب و حال را دگرگون میکند . من بزحمت آنرا تحمل میکنم . لیکن حتی در آن سالهای صعب موسیقی بتهوون برای لنین قوه جاذبه عظیمی

داشت . آ.د. تسیوروپا کمیسر ملی خوابار که این موضوع را میدانست توانست لنین را به مجلس شب نشینی بخانه خود ببرد ، زیرا در آنجا رامانوفسکی نوازنده معروف پیانو «آپاسیوناتا» را اجراء میکرد . لنین گوش میکرد و معلوم بود ، که منقلب شده است در آن شب نشینی بانوی ، د . اساسووا کمونیست قدیمی حضور داشت . او میدانست که لنین اثر مذکور را خواب میداند و دوست میدارد ، لذا پرسید ، که آیا از اجرای



م. س. کدروف

آن موسیقی خوش آمده است . لنین پاسخ داد : «عقیده من چه اهمیتی دارد ؟ من يك آماتور و دوستدار موسیقی بیش نیستم» .

با اینوصف وقتی که در منزل بانوی . پ . پشکووا (۱) لنین «آپاسیوناتا» را شنیده بود بشدت بهیجان آمده به گورکی گفته بود : «هیچ چیز را بهتر از «آپاسیوناتا» نمی شناسم ، حاضرم هر روز آنرا بشنوم» . این موسیقی حیرت انگیز

۱- همسر ماکسیم گورکی .

و مافوق قدرتش بشری است. من همیشه با مباحث و افتخار شاید ساده لوحانه فکر میکنم که انسان قادر به چه معجزاتی است! « این اعتراف صادقانه و خصوصی را ، که بعد ها گورکی در خاطرات خود تحت عنوان « و . ای . لنین » نقل کرده است نمیتوان بدون تأثر با آرامش خاطر خواند. هر کسی که آن مقاله گورکی را خوانده است همیشه موسیقی با حرارت بتهوون را با تمثال لنین ، نابغه بزرگ آدمی که نسبت به موسیقی بطرزی عجیب حساس و علاقمندی بود ربط و پیوند خواهد داد. واقعه ای ، که گورکی حکایت کرده است موضوع مطلوبی ، برای نقاشان شوروی شده است ، مخصوصاً تصویر « آپسیوناتا » اثر ن . ژوکوف خیلی با حالت است. لنین دستها را روی پستی سندلی راحلی گذاشته موزیک را گوش میکند . نور ملایم تقریباً نامرئی سیمای او را منور کرده ، نگاهش متفکر است .

لنین همین بود . آواز ساده ای او را متأثر مینمود ، او وقتی که تصنیف نشاط انگیز وطن هیزی را میشنید از صمیم قلب قهقهه میزد و بطرزی عمیق تحت تأثیر آثار با عظمت هنر واقع میشد .

فهرست

۵	صفحه	۱- شرح حال مختصر ولادیمیر ایلیچ لنین
۱۱	«	۲- درباره ولادیمیر ایلیچ لنین ن . ک . کروپسکایا
۱۹	«	۳- ولادیمیر لنین درگذشت ماکسیم گورکی
۷۷	«	۴- خیال پرده از کاخ کرمل هربرت ولز
۸۳	«	۵- انسان و با عظمت هربرت ولز
۸۶	«	۶- روسیه روبه تکامل رفت میرزا محمد یافت علی
۸۷	«	۷- عشق به موسیقی کلاسیک م . گلدشتین

دیجیتال کننده : نینا پویان

۱۱۰ ریال